

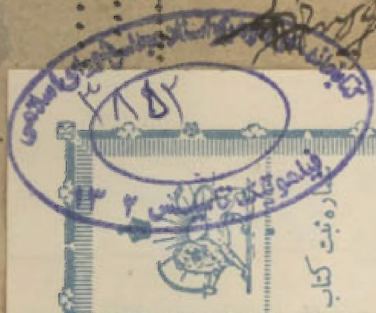
منطق مجبور
خامری

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

۱



بازدید شد
۱۳۸۲



۵۵۷۸	۹۵۷۸
کتابخانه مجلس شورای ملی	
موضوع	کتاب منطق (نذری)
مؤلف	صالح الدین محمد بن محمد الحسینی
شماره قفسه	۴۴۴
تاریخ	۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
صالح الدین محمد بن محمد الحسینی

خطی - فهرست شده
۲۲۸۴

در اصطلاح صرف
 است جمع آنچه اصطلاح کرده
 سوی صدی نقل کرده
 بجهت ادعا کرده صرف
 نظر از مدلول مفردات صفت اندک
 روجه صانع و نسبت
 مبتدع لغوی و محمد صدف
 عموم و خصوص و چه است
 و مبتدع محمد صدف
 و شکر لغوی اثر در اصطلاح
 السعیم کند در بعضی
 است اگر تخفیف کنند
 ب

برینست و اصل نسبت عموم مطلق است و چون نسبت میان
 و محمد اصطلاحی عموم و خصوص من وجه است و محمد اصطلاح
 و شکر لغوی مترادف اند پس نسبت میان محمد لغوی و شکر
 لغوی نیز عموم و خصوص من وجه خواهد بود و نسبت میان
 شکر لغوی و شکر اصطلاحی عموم و خصوص مطلق است و نسبت
 میان محمد لغوی و شکر لغوی تا این است و الف لام محمد
 میتواند بود که الف لام حسین باشد یعنی حقیقه و ماهیه محمد
 مخصوص خدای تو است و می تواند بود که الف لام استخراق
 باشد یعنی جمیع افعاله محمد مخصوص خدای تو است بلکه دانسته
 بذهب اربع علم ذات و احیای وجه جمیع صفات
 کمال است و بعضی گویند که معنی وی کلی است مخصوص در حق
 یعنی معبود حق الذی هدانا لهذا و هدایت را حق توفیق
 کرده اند یعنی میگویند دلالت موصول عطلو است یعنی سزا
 عطلو است و بعضی میگویند که دلالت علی ما یوصل الی المطلوب است
 یعنی راه نمودن بسوی مطلوب فوق میان این دو معنی
 آن است که اول مستلزم وصول عطلو است و ثانی مستلزم
 وصول عطلو نیست و معنی اول منتقض می شود بقول خدا
 ۳ و اما نمودن دنیا هم در سنجیده الی علی الله یعنی تمام
 نمودن هدایت کریم و هرگاه هدایت در بعضی معنی دلالت

و این
در این مطلب است که این که این مطلب رسیدند
ملاکات که در این تناقض است و محرم منقض می شود
بقول خدای تعالی که این که این مطلب رسیدند
بفرموده که در این تناقض است که این که این مطلب رسیدند
این که این مطلب رسیدند و این که این مطلب رسیدند
لفظ است مشترک میان این دو معنی پس گاهی معنی دلالت
علا می یابد مستعمل باشد مثل و آنرا خود در این معنی
فاسخ نمود العی علی العدی و گاهی معنی دلالت می یابد
مثل این که این مطلب رسیدند و تفصیل این سخن است
هدایت گاهی معنی می باشد بمفعول ثانوی نفس می باشد
اهدنا القراط المستقیم و گاهی بانی مثل و الله لا اله الا
منه یا الی قراط المستقیم و گاهی بلام مثل ان هدا
القرآن لا اله الا الله یا اقوم پس هرگاه معنی نفس باشد
معنی ایصال عطلو است و هرگاه معنی بانی باشد
معنی اراده طریق است سواء الطریق یعنی وسط الطریق
و این کنایه است از طریق مستوی و معنی گفته اند که سوار
اسم مصدر است بمعنی استواء و فرق میان مصدر است
مصدر آن است که مصدر مشتق منه می باشد و اسم مصدر
مشتق منه می باشد همچنانچه مصدر بمعنی اسم فاعل است

اسم مصدر است بمعنی اسم فاعل می باشد و سواء ای
یعنی بمعنی مستوی است و اضافه او با این طریق از قبیل اص
صفة است بموصوف و درین تقدیر است که طریق مستوی
و جعل لنا جارا محمورا یا منقلب است کلیل و لام بمعنی علیه
و درین صورت معنی او چنین می شود که در این معنی از جمله ا
ما توفیق را بهترین رفیق و از بی این مضمون می شود که این سخن
فعل آئی بود بهر چه و این معنی در مقام تعلیم مناسب نیست یا منقلب
بر رفیق و لام صلا و است و درین صورت معنی او چنین می شود
که در این معنی توفیق را بهترین رفیق و از بی این معنی قصوری ندارد
غایتش که بلفظ قصوری لازم می آید که معمول مضاف
به مضاف مقدم شده باشد و این سخن منع است جمله الله
مضاف الیه خوف به مضاف مقدم می تواند شد پس معمولش
اولی سبب جمال اولی مثل است بر قصور معنوی و احتمال ثانی
مثل است بر قصور لفظ چون اهتمام بجانب معنی زیاده است
لن را متعلق بر رفیق باید داشت و این قصور لفظ را به و طاق
دفع می توان کرد که این که گویم که کن متعلق باین خبر رفیق نیست
بلکه متعلق است بجز و فیکه این خبر رفیق مختصرا است و درین
تقدیر است که جعل خبر رفیق التوفیق خبر رفیق کن و ذکر الله تقدیم
معمول مضاف الیه به مضاف جایز نیست که غیر ظرف باشد و در

جای نیست بود استقامت که در ظرف می باشد التوفیق
 توفیق توفیق موافق کردن ایندن اسباب است با مطلوب
 جزو عبارت دیگر موافق کردن ایندن اسباب است باید کرد
 سبب مطلوب جزو عبارت دیگر هم رسانیدن اسباب
 جهت مطلوب خیر و الصلوة صلوة بمعنی دعاست بمعنی
 طلب رحمت و هرگاه استغفار کند او را بخدای توحیدی
 از معنی طلب اراده میکند از رحمت می زاو طلب رحمت
 ملائکه را استغفار گویند و بنا برین است که گویند که صلوة
 از خدای توحیدی است و از ملائکه بمعنی استغفار و از معنی
 بمعنی دعا علی من او سله بمعنی صلوة بر آن کسی که فرستاده
 است خدای توحیدی او را و تفریح باسم حضرت پیغمبر صلی
 بواسطه تعظیم هدی می تواند بود که مفعول از من او
 سله بمعنی فرستاده او را از جهت هدایت و درین وقت
 مراد از هدایت هدایت الهیست زیرا که صدف لام از
 مفعول که گاهی جای نیست که فعل فاعل فعل مفعول باشد و می
 می تواند بود که حال باشد از ضمیر فاعل که در آن است
 یا حال حال باشد از ضمیر فاعل مفعول از سله باشد بمعنی
 صلوة بر آن کسی که فرستاده انگشت در حال خدای
 هدی بود و در حال که انگشت هدی بود بمعنی توحیدی

توفیق توفیق موافق کردن ایندن اسباب است با مطلوب
 جزو عبارت دیگر موافق کردن ایندن اسباب است باید کرد
 سبب مطلوب جزو عبارت دیگر هم رسانیدن اسباب
 جهت مطلوب خیر و الصلوة صلوة بمعنی دعاست بمعنی
 طلب رحمت و هرگاه استغفار کند او را بخدای توحیدی
 از معنی طلب اراده میکند از رحمت می زاو طلب رحمت
 ملائکه را استغفار گویند و بنا برین است که گویند که صلوة
 از خدای توحیدی است و از ملائکه بمعنی استغفار و از معنی
 بمعنی دعا علی من او سله بمعنی صلوة بر آن کسی که فرستاده
 است خدای توحیدی او را و تفریح باسم حضرت پیغمبر صلی
 بواسطه تعظیم هدی می تواند بود که مفعول از من او
 سله بمعنی فرستاده او را از جهت هدایت و درین وقت
 مراد از هدایت هدایت الهیست زیرا که صدف لام از
 مفعول که گاهی جای نیست که فعل فاعل فعل مفعول باشد و می
 می تواند بود که حال باشد از ضمیر فاعل که در آن است
 یا حال حال باشد از ضمیر فاعل مفعول از سله باشد بمعنی
 صلوة بر آن کسی که فرستاده انگشت در حال خدای
 هدی بود و در حال که انگشت هدی بود بمعنی توحیدی

فیقولوا صلوة مجازاً بطریق القدر علی غیر المؤمنین
 الا انهم یقولون

بطریق مبالغه است بمعنی بغیر چندان هدایت می کرد مردم را که
 نفس هدایت شد از قبیل زید عدل هو یا لا هدی او
 حقیق اهدت ابعده راه یافتن است و لایق نیست
 به پیغمبر گویند که او راه یافتن سزاوارست پس این
 اهدت ابعده منی از برای مفعول باید گفت بمعنی هدی
 بودن با و سزاوارست و این جمله یا صفة هدی است اگر
 هدی از مفعول باشد یا حال دیگر است از مفعول از
 یا جمله مستانفست یا جواب از سوال مقدّر است که گویند
 سائل پرسید که چرا فرستاده او را در حال که توحیدی
 جواب گفته اند که او میباید بود لایق است و توحیدی
 عطف است بر هدی و بر احوال که بر هدی جایز است و توحیدی
 نیز جایز است به الا قتل اذ لایق به متعلق است باقتدا
 و تقدیم ما هو حق التاخر افاده خصم میکند یعنی با و اقتدا
 لایق است و بغیر و اقتدا لایق نیست و این جمله نیز در حکم
 اعراب از قبیل هو یا لا هدی اجماع است و علی الله
 و اصحابه الذین سعدوا من اصابه الصدق بقدر
 عطف است بر علی من از سله بمعنی صلوة بر آل و اصحاب
 او که سواست یافته اند در مناجات صدق سبب تقدیر
 به پیغمبر و آل و در اصل اهل بیت بدلیل تصفیه او

توفیق توفیق موافق کردن ایندن اسباب است با مطلوب
 جزو عبارت دیگر موافق کردن ایندن اسباب است باید کرد
 سبب مطلوب جزو عبارت دیگر هم رسانیدن اسباب
 جهت مطلوب خیر و الصلوة صلوة بمعنی دعاست بمعنی
 طلب رحمت و هرگاه استغفار کند او را بخدای توحیدی
 از معنی طلب اراده میکند از رحمت می زاو طلب رحمت
 ملائکه را استغفار گویند و بنا برین است که گویند که صلوة
 از خدای توحیدی است و از ملائکه بمعنی استغفار و از معنی
 بمعنی دعا علی من او سله بمعنی صلوة بر آن کسی که فرستاده
 است خدای توحیدی او را و تفریح باسم حضرت پیغمبر صلی
 بواسطه تعظیم هدی می تواند بود که مفعول از من او
 سله بمعنی فرستاده او را از جهت هدایت و درین وقت
 مراد از هدایت هدایت الهیست زیرا که صدف لام از
 مفعول که گاهی جای نیست که فعل فاعل فعل مفعول باشد و می
 می تواند بود که حال باشد از ضمیر فاعل که در آن است
 یا حال حال باشد از ضمیر فاعل مفعول از سله باشد بمعنی
 صلوة بر آن کسی که فرستاده انگشت در حال خدای
 هدی بود و در حال که انگشت هدی بود بمعنی توحیدی

با هیله بواسطه آنکه تصفیه شد استیا میکند باصل یعنی در
حرف اول کلمه ظاهر می شود فرق میان اهل آل ان
که آل را استعمال میکند در اشرف و اهل استعمال
میکند در اشرف و غیر اشرف پس هرگاه که اهل کوفه
و لایه بر سر افت نمیکند بواسطه آنکه عام دلالت بر
بن برین اختیار آل نموده و آل بنمیزد هیچ یهودی و عیسی
طاهره اند صلوات الله علیهم همین و نیز بعضی بنی هاشم
و نیز بعضی عبد المطلب نیز بعضی هر کسی از اهل تقوی
چنانچه در حدیث آمده که کل تقی و تقی آل و محقق و او
در محاکمه هیاهل ترجیح این قول که واهی جمع جابر
واهی بنی غیر صامعه را گویند که او را که صحبت پیغمبر
کرده باشند باسلام و مناجیح جمع منجست و منج طریقی
واضح و تصدیق و اعتقاد از عان الله گویند و صغری
معارج الحق بالتحقیق و این جمله عطف است بر جمله
بین صلوة بر آل واهی بنی غیر صامعه که بالا رفتند بر مراتب
سبب تحقیق یعنی یقین دانستن چیزها و معارج جمع
معارج است یعنی زبان و جمع را هرگاه اضافه کند افاده
استفراق میکند پس معنی عیان این باشد که بالا رفتند
بر جمیع مراتب حق و این کنایه از آنست که بهمانه حق

رسیده

رسیده اند و بیایدانست که هرگاه که کلامی یا اعتقاد
مطابق واقع باشد واقع نیز مطابق او خواهد بود چه
مفاعله از طرفین می باشد پس این قول و عقیده را ازین
جستیه که مطابق واقع است صدق گویند و ازین جهت
واقع مطابق او است حتی گویند پس فرق میان آل
بالاعتبار است و گاه اطلاق کنند هر دو را در برابر معنی
مصدری پس صدق یعنی مطابق بکسر باشد و حق یعنی
مطابق بفتح و جعلی بعد از طرف بنی مقطوع الاضافه
کلمه بعد و قبل و نظایر این را از طرف رجال است چه
یا آنست که مضاف الیه آن مذکور است یا محذوف اگر مذکور
مورب می باشد نصب بر ظرف یا جبر یا ضافه مثل و بعد
و الصلوة و من بعد الامر و اگر مضاف الیه آن محذوف
یا آنست که نسبت یا منسوب یا نوا منوی اگر نسبت یا
مورب می باشد بحسب عوامل مثل قبل و بعد و اگر این نیست
منه می باشد بر ضم مثل و بعد که درین تقدیر است که بعد محمد
و الصلوة فهدی اما جواب اما است اگر چه درین
اما لفظ نیست غایتش حول محل اما است توهم وجه
اما میثقه بظاهرین فاورد و یا آنکه اما محذوف باشد
و درین تقدیر است که و اما بعد لهذا غایه تمذیب الکلام
و حش را بیهذاکت است و آن هفت احتمال دارد

میتواند بود که الفاظ تنها باشد یا معانی یا نقوش تنها
 یا نقوش و الفاظ یا نقوش و معانی و یا الفاظ و معانی
 و یا مجموع الفاظ و معانی و نقوش و اما بقدری که
 غایت تندیب الکلام بر وی منحصر میشود مبادی الفاظ
 تنها یا معانی تنها بواسطه آنکه کلام لفظیست مشترک میان
 لفظ و معنی پس در صورتی که احتمال دیگر جایز
 نباشد و نقوش تنها بواسطه آنکه کلام نیست نقوش
 و معانی بواسطه آنکه هرگاه جزو او که نقوش است کلام
 نتواند بود پس مجموع کلام نخواهد بود اما نقوش و الفاظ
 بواسطه دلیل که در نقوش معانی کفایت و همچنین الفاظ
 و نقوش معانی اما مجموع الفاظ و معانی بواسطه
 آنکه کلام عبارتست یا از لفظ تنها یا از معنی تنها
 و اطلاق او بر هر از قبیل استعمال لفظ مشترک است
 در مجموع معنی و آن جایز نیست پس هر دو را
 بکتاب مرتب حاضر در ذهن خواه وضع دیباچه
 قبل از تصنیف و خواه بعد از آنکه مثالی را و یا
 الفاظ است یا معانی و یکدیگر را توجه نمیشد در
 خارج اما معانی ظاهر است اما الفاظ بر آنکه توجه
 نمیشود الا جزئی از وجود هر لایحی اجزاء
 سابق معدوم میگردد پس هرگز مجموع الفاظ که

کتاب

کتاب عبارت از آنست موجه نمیشود در خارج غایت
 تندیب الکلام یعنی این کتاب باینکه کلام
 و مخفی نیست که این عمل کتب هر صحت نیست بواسطه
 آنکه کتاب باینکه است نه باینکه بنابرین و گاهی گویند
 که درین تقدیر است که تندیب الکلام تندیب غایت تندیب
 الکلام یعنی این کتاب کلامیت باینکه غایت باینکه
 کلام که غایت تندیب کلام مفعول مطلق تندیب باشد
 کلام تندیب را انداخته اند و غایت تندیب الکلام را
 بی او نهاده و اعراب او داده و این را حجاز
 اعراب گویند و گاهی گویند که این حمل از روی حجاز
 است یعنی این کتاب چندان باینکه است که گویند نفس
 باینکه گشته است از قبیل زید عدل فی تحریر
 المنطق الکلام یعنی در تحریر علم منطق و معلوم
 کلام و تحریر بیانی است که خالی از زوائد باشد و از جهت
 اشعار باین معنی اختیار لفظ تحریر بلفظ بیان نموده
 و منطق آتیه است قلمونی که نگاه میکند در مراعات او
 ذهن را از خطا و در فکر و کلام علمیت که یکن میکند
 در و از احوال مبادی و معاد باین قانون اسلام
 و تقویب المرام من تقوی عقاید الاسلام

و تقوی المرام عطفست بر تقدیر الکلیم پس درین تقدیر
بشد که لهذا عایه تقوی المرام یعنی پس این نهایت
نزدیک ساختن بمقصود است و این محل محبت ظاهر
مستحق است بواسطه آنکه این معنی دارد که این کلام
غایه نزدیک ساختن است بمقصود پس درین
تقدیر است که لهذا کلام مقرب عایه تقوی المرام یعنی
این کلام است نزدیک سازنده و رعایه نزدیک
ساختن بمقصود یا گوئیم احتیاج تقدیر نیست محل
از روی مبالغه است و من بیان است و تقوی یعنی پس
است یعنی نزدیک ساختن بمقصود که این مقصود
عقاید اسلام است و اگر گوئیم که اضافه عقاید اسلام
خوب نیست بواسطه آنکه اسلام عقیده ندارد
پس میگوئیم که درین تقدیر است که عقاید اهل اسلام
که مضاف را حذف کرده باشند و مضاف الیه اه
جای او نهاده و اعراب او را با داده یا انهم
که در اضافه ادنی طلاب کافی است و اسلام اقرار
بشهادتین است و ایمان اقرار بلفظ است و تصدیق
بجمع ما جابر الیه و بعضی گفته اند که اقرار بربوبیت
و تصدیق بکیان و عمل بارکان و این موافق
حدیث است پس نسبت میان این با تحقیق

عوم و حضور مطلق است و بالتصدیق تبیین جعلت بمقتضی
لمن حاول التبصر لای الاقنایم یعنی گردانیدن این
کتاب را بفرقه و تبصر مصدر یعنی اسم فاعل است یعنی مبصر
و روشن سازنده از برای آنکس که اراده پنداری شده
شد نزد فهمیدن او غیر را یا نزد فهمیدن غیر او راه
تذکره لمن او ادا ان یتذکر من ذی الاقنایم و تذکره
عطف است بر تبصره پس درین تقدیر است که جمله تذکره و تذکره
مصدر است بمعنی تذکر یعنی یاد آورنده من ذی الاقنایم یا طرف
الغیبت یا مستور پس اگر طرف مستور است متعلق است بکاین
محدود فیک حال است از ضمیر مستتر که فاعل تذکر است پس
تقدیر باشد که جمله تذکره لمن او ادا ان یتذکر کاین من ذی
الاقنایم یعنی گردانیدن من این کتاب را یاد آورنده از برای
آنکس که اراده یاد آوردن داشته باشد و حال است که بعد از آن
فهم و این ظاهر الانطباق است بر این و اگر طرف لغو است متعلق
است به تذکر و چون تذکر مستحق بمن نیست پس و تفهیم یعنی
باید که مستحق بمن شود مثل اخذ و تفهیم عباد از ان
است که از لفظ فعلی مثلاً با معنی و می معنی فعلی دیگر اراده شده
و اصدرا را اصل میارند و دیگر را حال پس کاین مستحق فیصل
می باشد و متعلق حال از مثل جمله تذکره لمن او ادا ان یتذکر

اخذ این ذوی الایمان یعنی که دانند من این کن با یاد آورنده
 از برای آنکس که اراده حفظ داشته باشد و در حال که اخذ
 کند او را از صاحبان نعم و این باب به حال مبتدی سه ماه
 است که متفق اصلی به و متفق فی حال از مثل جمله تذکره
 لمن اراد ان یأخذ بحفظ ذوی الایمان یعنی که دانند
 من این کن با یاد آورنده از برای آنکس که اراده داشته باشد
 که اخذ کند او را از صاحبان نعم و در حال که حافظ باشد
 و این نیز نسبت به حال مبتدی است سید الدلائل المعجزه فی
 باب الاکرام سید در اصل استیانت وستی یعنی مثل سبب چنانچه
 عرب بگوید که هماسیان یعنی مثلان پس لایستی یعنی لایزال باشد
 و گاه است که لا را حذف میکنند از لفظ اما مقصود است
 و حال مجموع است تا ما کنایه یکی از حرفی است شش شمرده اند یعنی
 خصوصاً و ما در سیماسه احتمال دارد می تواند بود که موصول
 به و می تواند بود که موصوف به و می تواند بود که زاید به و ملک
 موصول است که بجای او آید توان نهاد پس چنین متوجه
 لا مثل اکثر هو الولد یعنی که دانند من این کن با را میبرد
 از برای هر کس مثل آنکس که او ولد من است بلکه از برای
 هر وجهی که دل کرده ام و مای موصوف آن است که بجای او شی
 توان نهاد و چنین توان گفت که لا مثل شی هو الولد یعنی

که دانند

که دانند من این کن با را میبرد از برای آنکس که اراده
 و تذکره داشته باشد از صاحبان نعم نه مثل شی که آن ولد
 و هرگاه که زاید باشد و در معنی افتد و چنین میشود که لایزال
 الولد و در صورت ما بعد می خوردی باشد تا آنکه مضایف
 الیه و بهر و اگر موصول یا موصوف به باشد ما بعد او مرفوع می
 تا آنکه خبر مبتدا محذوف به که جمله صفة یا صله باشد و اگر لایزال را
 مجموع حرف است که کند ما بعد او منصوب می باشد نه متعلق
 بعون و در این صورت نیز ما زاید است و ولد یعنی فرزند
 و اعتراف یعنی هر سر و خف معنی مردان و توحی بالاکرام یعنی
 سزاوارتر با کرام سید حبیب الله علیه التحية والتحية
 صفة مبتدیه یعنی نام حبيب ضای که محمد است علیه
 التحية والتحية لادال لمن التوفيق قوام همیشه بل
 مراد از توفیق قوام و قوام فعل است یعنی مایفعل به
 یعنی مایقوم به و همیشه با مراد از توفیق است تقدیر است
 او امور او قائم و منظم به و من التأييد عصا تأیید
 تقویت است از جانب خدای تعالی یعنی همیشه با او را از جانب
 خدای تعالی تقویت که نگاه دارد او را از ضل و علی الله التوکل
 و به الاعتصام به خدای تعالی و توکل و توکل اعتقاد است
 تعالی و یا سبب الخلق و با او است اعتصام یعنی چنگ
 زدن القسم الاول فی المطلق مقصد الف لایزال

خارجی است و این سه است یکی از بیرون دو قسم قبل ازین
 شد و در ضمن ذکر منطق و الکلام یعنی معلوم شد که این
 کتاب به دو قسم است یکی قسم اول و منطق است و یکی قسم دوم
 اما معلوم نماند که قسم اول در کدام علم است پس الف لام
 اشاره است به آنکه قسم اول ازین دو قسم در علم منطق است
 و قبل ازین معلوم شد که کتاب که در این عبارت است
 ماعیان از الفاظ یا معانی پس قسم اول نیز عبارت
 از طایفه ازان الفاظ یا طایفه ازان معانی اگر الفاظ
 خواهند بود چنانچه ظاهر است زیرا که صریح است که این الفاظ
 در بیان منطق است اما اگر معانی خواهند چنان میشود که این
 معانی در منطق است و منطق عبارت است از معانی لازم
 می آید که معانی در معانی باشد و شیء طرف نفس خود به
 باشد و جواب این شبهه آنست که اسما معلوم مدونه
 مثل خود منطق و کلام و تفهیم و غیر آن را بهر چه
 اطلاق میکنند گاه هست که میگویند و مثل میگویند
 و گاه هست که میگویند و تصدیق میبایست می خواهند
 و گاه هست که میگویند و ملکه میگویند که در علم است
 و معانی آن مسائل بهر چه در این کتاب از علم منطق در
 ادراک مسائل خواهند یا بلکه هیچ ضروری لازم نمی آید
 بواسطه آنکه هر گاه بگویم که این معانی در تحصیل ادراک

مسئله

مسائل است طرف و منظور غیر یکدیگر میشوند بواسطه آنکه
 غرض ادراک معانی اند و همچنین هر گاه که منطق گویم و از ملکه
 خواهیم در صورت نیز طرف و منظور غیر یکدیگر میشوند
 پس این شبهه در موردی متوجه شود که منطق گویم و از ملکه
 خواهیم بواسطه آنکه مسائل معانی است و این را نیز بیان
 طریق دفع میکنم که منطق است الی معانی قانونی که گفته
 مراعاة او ذهن را از خطا و فکر و این توفیق است
 مسائل است که درین کتاب بواسطه آنکه مسائل درین کتاب
 ذهن را از خطا و فکر نگاه میدارند و مسائل
 معانی که زیاده ازین کتاب است و شامل بعضی مسائل است
 که درین کتاب است پس این کتاب احقی باشد از منطق
 اعظم باشد ازین کتاب به معنی چنان میشود که این احقی را
 و معانی است هم میان طرف و منظور پیدا نشود بواسطه
 آنکه منظور بهر چه باشد بواسطه آنکه منظور احقی است
 و طرف اعظم یا گویم که منطق مجموع قوانین است که گاه
 دارد مراعاة او ذهن را از خطا و فکر درین معانی
 بعضی مسائل صادق نیاید که منطق است بواسطه
 آنکه منطق مجموع قوانین است پس در صورت منطق است

قسم اول جزء پس معاشرت میان طرف و منظور
شد مقدم را از قدم گرفته اند یعنی تقدم که لازم نیست
پیش شدن یا مقدم است یعنی پیشی دارند و یا که
او را میدانند پیش است نسبت به کسی که نمی داند و
مقدم میگویند و از مقدمه الکتب میخواهند یا مقدمه
العلم و مقدمه الکتب طایفه دیگری را میگویند که از
کلام مقدم شده باشد بر مقصود و این را در بعضی نسخ
باشد بر مقصود و این قسم از آنست که موقوف علیه شروع
در علم باشد یا نه و مقدمه العلم یعنی چیزی که موقوف
بر شروع در علم خواه با الصالحه خواه با البقیه و این
مقدمه در بیان که چیزیست در بیان ماهیه منطق و در
بیان غایه منطق و در بیان موضوع منطق و در بیان
هر یک موقوف علیه شروع اند فی الجملة اما ماهیه علم منطق
جز موقوف علیه شروع است بواسطه آنکه هرگاه که کسی
منطق را هیچ وجهی نداند و شروع در منطق نماید طالب
مجموعه اطلاق باشد و این محال است اما بیان غایه منطق
جز موقوف علیه شروع است در علم منطق بواسطه
آنکه هرگاه شخصی فائده منطق را نداند و شروع در منطق
طالبی باشد بعبث اما موضوع علم اگر چه موقوف نیست

در این

بر شروع در علم با الصالحه بواسطه آنکه می تواند بود که
در خواندن علمی باید موضوع او را نداند غایتش خوف
علیه شروع بالنسبه است العلم اعتراض کرده اند که
میباشد که اول بیان ماهیه منطق میکرد و بعد از آن
بیان احتیاج منطق جواب میگویم هر دو سخن بیان احتیاج
منطق ماهیه منطق معلوم میشود اما در سخن بیان ماهیه
منطق احتیاج منطق معلوم نمیشود باید دانست که بیان
احتیاج منطق موقوف است بر چهار مقدمه یکی آنکه علم بر
قسم است بقدر و تصدیق یکی آنکه علم بر قسم است بقدر
و تصدیق یکی آنکه هر یک از این تصور و تصدیق بر قسم
است بدایع نظری و یکی دیگر آنکه تصور نظری و از تصور
فردی و تصدیق نظری را از تصدیق فردی حاصل
میتوان که بطریق نظریه یکی دیگر آنکه در فکر خطا واقع
میشود پس اول چیزی می باید دانست که از مقدمه ماه
تقسیم علم است بقدر و تصدیق از پنجمه شروع در
علم کرد و بعضی گفته اند که می باشد که اول علم را توفیق
میکرد و بعد از آن تقسیم میکرد جواب گفته اند از جهت آن
توفیق علم نکره یا آنکه چون علم بدی است احتیاج توفیق
ندارد بواسطه آنکه هرگاه که شخصی که الکتب نظری

بدلی می توان که مثل بله و صبیان اگر از این است که
 که فلان چیز را می دانی یا نه و جواب این را احد
 الاخرین خواهند کرد پس بدلی باشد و آن که
 توفیق کرده اند علم را سه تریف کرده اند بواسطه آنکه
 در حالت ادراک سه چیز می باشد یک صورت حاصل در ذهن
 و این از مقوله کیفیت و یک حصول انصورت در ذهن
 و این از مقوله امانت و یک دیگر قبول کردن ذهن
 نفس انصورت و این از مقوله انفعال است پس بنا
 بر این سه تریف کرده اند اینها می گویند هر علم از
 مقول کیف است توفیق کرده اند علم را بصورت حاصل
 از مقوله کیف و آنکه عقل و آنهای که علم را از مقوله امانت
 می دانند توفیق کرده اند علم را بقبول نفس انصورت را و این
 عقل و اینها می گویند که علم از مقوله انفعال است
 توفیق کرده اند علم را بقبول نفس انصورت را و این
 علم را که تقسیم کرده است بصورت و تصدیق علمی می خوانند که
 از مقوله کیف بدلی که صورت حاصل اگر صورت
 نسبت ایجاب است یا سبب تصدیق است و اگر قبول
 غیر آنست تصور و بعضی توفیق کرده اند علم را که از
 مقوله کیف باشد بصورت حاصل از نفس در عقل

و اول

و اول عند العقل است که تقدم زیرا که فی افاده ظرفیه
 میکند یعنی صوری که حاصل باین علم است پس بدلی که
 صورت چیز که در عقل در نیاید مثل صورت جریات که
 در عقل در نمی آید و در قوی درمی آید علم نباید حاصل
 آنکه علم آن خلاف عند العقل که علم از آنست که در عقل
 باین طریق ظرفیه یاد را که باین حاضر در عقل آن کان
 ادعانا للنبه فتصدیق یعنی صورت حاصل که
 ادعان و کردیدن به نسبت است تصدیق است و الا
 تصور است و چون ادعان و اعتقاد متعلق می باشد
 شد الا به نسبت چیزی پس حاصل تصدیق چنین است
 اگر صورت علمی ادعان نسبت چیز است ایجابی و خواه
 سبب تصدیق است و اگر ادعان مذکور نسبت تصور
 است و درین کلام تنبیه کنید فایده است اول آنکه خلافت
 است میان علماداران که تصدیق نفس حکم و ادعان
 یا مجموع تصور است یا ادعان اما فی الدین را در
 اختیار مذهب حکم کرده است مختار حکم و جهل و تحقیق
 اول است و صاحب نیز اختیار مذهب حکم کرده است
 و لهذا تصدیق نفسی عان گرفته اند و هم آنکه خلافت
 است میان قدامت فروع و را که در تحقیق تصدیق
 چند ادراک معتبر است نزد قدامت آنست که راه را که می

مقهور محکوم علیه و مقهور محکوم به و ادعان نسبت چیزی
 چیزی و نزد متاخرین آنست که چهار ادراک می باید
 مقهور محکوم علیه و مقهور محکوم به و مقهور نسبت حکمیه
 یعنی نسبت بنوعی نفسیه که عبارت است از ثبوت
 محکوم علیه ادعان بوقوع این نسبت یا بلا وقوع
 این نسبت و محض اختیار مذهب قدما نموده است
 و لهذا تفسیر کرده تصدیق را با ادعان نسبت و گفته
 ادعاننا لوقوع النسبة او لا وقوعها و الا فتصديق
 یعنی اگر صورت حاصل غرض ادعان و نسبت چیزی باشد
 تصور است و خواه اصل که نسبت با ادیان چون تصور
 زید یا باری اما صلاحیه ادعان نه آنست که چون
 غلام زید و احزاب بانچه باشد که صلاحیه تعلق
 ادعان داشته باشد اما ادراک او نه بوجه ادعاه
 شده بلکه چون تصور جز مشکوک و متوهم و قضایا
 تخلیه مثل حجر یا قوتیه یا لیه العسل مره موعده
 و یقینان بالقدره الضروریه و الکتاب بالنظر
 یعنی در تقسیم تصور و تصدیق بیداری و نظری لیل
 گفته اند اما دعوی بداهه میکند ببارانیه هر که
 مراجعت نماید بوجدان خود می یابد که بعضی تصورات
 و تصدیقات حاصل است از ادیان و فکر چون تصور

ادیان و برودت و تصدیق بآنکه آتش گرم است و
 قناب رویش است و بعضی تصورات و تصدیقات
 بخلاف اینست که بعضی بنظر و فکر حاصل میشود چون
 تصور حقیقه ملک و چون و تصدیق با آنکه عالم حاکم است
 و ظاهر عبارت معاینه دارد که قسمت میکند
 و تصدیق با لیدیه بداهه و اکت ب رازیه
 معلوم میشود که بداهه و اکت بمنقسم میشوند بداهه
 تصور و بداهه تصدیق و اکت ب تصور و اکت ب
 تصدیق چنانچه تصور و تصدیق قاسم بانقسم
 و حال آنکه مقدم هم از بیان احیای صلیق این بود
 که تصور و تصدیق منقسم میشوند بیداری و نظری و آنکه
 بداهه و اکت بمنقسم میشوند و طریق توضیح این مقام
 آنست که گوئیم که انقسام تصور و تصدیق بیداری
 و نظری در ضمن این تقسیم معلوم میشود بواسطه
 آنکه بعضی ادیان میشود که قسمت میکند تصور و
 م تصدیق بداهه و اکت ب را و این لازم دارد
 این معنی را که تصور حقه از بداهه را بردارد
 و حقه از اکت ب را و تصدیق نیز حقه از بداهه
 را بردارد و حقه از اکت ب را و چون تصور حقه
 از بداهه بردارد و بیداری کرد و چون حقه از

اراکت ببردارد که به وجهی بتقدیر چون
 حصه از بهایه بردارد و بدای که در چون حصه از
 اکت ببردارد که به وجهی عبارت معادل
 التزامی میکند با آن تصور و بتقدیر منقسم شوند
 بیدای و مکتب پس آنچه مقصود او است از عبارت
 بطریق کنایه مفهوم میشود و این قسم از بلاغت است
 که ملازم را ذکر کنند و از لازم خواهند بیکدیگر
 از صریح ابلغ است چنانچه در عربیه مؤثر شده و بسیار
 دانست که معادرتنظیر و بدای عددی کرده
 از آنچه مشهور است یعنی تعریف نظری با آنچه موقوف
 باشد حصول او و نظری و بدای با آنچه موقوف
 باشد حصول او و نظر و تعریف که تقوی را بکتاب
 بنظر پس بدای نیز حاصل بلا نظر با و باطله
 اخذ قید توقف کرده از آنچه که بنا بر تعریف
 مشهور لازم می آید که جمیع نظریات داخل بدای
 شوند بواسطه آنکه ممکن است که حاصل شوند بطریق
 حدس چنانچه صاحب نفس قدسیه همه را کبر حاصل
 میکند پس موقوف بنظر پس تمام نظریات
 داخل بدای شوند و تعریف نظری جامع باشد
 و تعریف بدای مانع نباشد از آنچه آن تعریف

مکرده است که قصوری لازم نیاید و هو لا خطه
 المعقول لخصیص المحل وهو فی این نظر ملا حظ
 معقول است از جهت تحصیل محمول که اگر ملا حظ معقول
 باشد اقامه از جهت تحصیل محمول نظر است یعنی از این
 کرده اند که چو تعریف مکرده اند نظر را بلا حظ معلوم
 از جهت تحصیل محمول یا اگر علم و جهل در برابر یکدیگر
 عقل و جهل جواب گفته اند که درین مسافران و کمال
 کرده یک رعایت سجع و یکراکه معلوم است ملخوه
 نیات و کلیات است اما معقول نمی باشد بلکه کلیات
 و چون نظر و فکر در جزئیات نمی باشند پس ملا حظ
 المعقول بهتر باشد از ملا حظ المعلوم و یکدیگر گفته
 علم لفظ مشترک است میان چند معانی که علم میگویند
 و صورت حاصل از شیئی نزد عقل میخواهند و کاه
 میگویند و حصول صورت شیئی نزد عقل میخواهند
 و کاه میگویند و انفعال نفس آن صورت را
 میخواهند و کاه است که میگویند و بتقدیر میخواهند
 هند و کاه است که علم میگویند از و یقین میخواهند
 و کاه است که میگویند و بتقدیر میخواهند و کاه
 است که علم میگویند و یقین اعتقاد جازم مطابق واقع

ثابت است یعنی شخصی اعتقاد داشته باشد و بر اعتقاد
 خود جازم باشد بطریق که عقل خود را نقیض آن کند
 اعتقاد و حق مطابق واقع باشد و ثابت باشد یعنی
 دوام داشته باشد که بتکلیف منکک ضایل شود
 و غیر جازم را ظن گویند و اعتقاد جازم غیر مطابق
 واقع را جهل مرکب گویند و اعتقاد جازم غیر ثابت
 را تقلید میگویند پس چون معلوم شد که علم لفظی نیست
 و استعمال لفظ مشترک در توفیقات جاری نیست
 بواسطه آنکه مبادا شخصی اراده می کند که خلاف
 مقصود باشد من ملاحظه المعقول است بر این از طریق
 المعلوم و حق یقین فیه کخطا یعنی گاه هست که در فکر
 خطا واقع میشود و خطا و کسب حاصل محمولات از مملو
 در صورت فکر واقع میشود یعنی در ترتیب معلوما
 و گاه در ماده معلوما واقع میشود و کیفیت محسوس
 از این هر دو قسم خطا از قول این منطق معلوم شود
 بعضی اعتراض کرده اند که یکی از این مقدمات
 بیان احتیاج به منطق است که نظری را از برای
 کسب کرد بفکر و نظر حالا آنکه محمول آنرا از فکر
 مکرده است جواب گفته اند که این مقدمه در منطق

تعاریف بر

(تشیع)

تقسیم لم یفوزی و بدین معلوم شد بواسطه آنکه گفته است
 و یقتضی حال بالقوه و القوه و الاکت با نظر
 پس احتیاج به با خدا و عارض نیست فاحتیاج الی
 قانون تعمیم عنه و هو المنطق یعنی در فکر خطا
 واقع میشود پس محتاج به بشیم بقانونی که گناه دارد
 مراعات او ذهن را از خطا و فکر و ان منطقی است
 پس در ضمن بیان احتیاج به منطق توفیق منطق نیزه
 معلوم شد که قانونی است که گناه میدارد مراعات
 او ذهن را از خطا و فکر و قانون قیاسی است
 که منطبق بر جمیع قوانین موضوعه خود را و خود
 المعلوم التصوری و التصدیق من حیثه
 یوصل الی مطلوب التصوری فیمتی متوفا و تصدیق
 فیمتی حجة موضوع هر علم است که بحث کند در آن
 از عوارض ذاتیه او و عارض برشی خارج از آن
 شئی است که بر آن شئی محمول شود و این خارج محمول
 گاه است که اولاً بالذات عارض آن شئی میشود
 بواسطه شئی دیگر یا عارض شئی ثانیاً و یا بر طرف بواسطه
 شئی دیگر و آن خارج که عارض شئی شود اولاً بالذات
 او را عارض ذاتی میگویند مثل گوشت که اولاً و با
 لذات سفید میشود بواسطه شئی دیگر و این که عارض
 شئی شود بواسطه شئی دیگر میتواند بود که آن بواسطه

مساوی آن شیئی موقوف به یا اخص از موقوف به یا
 یا اعم یا متباین موقوف به یا و این محمول که عارض شیئی
 شود بواسطه شیئی دیگر که آن شیئی مساوی موقوف به یا
 مثل محلی که عارض آن شیئی شود بواسطه تعجب و
 دانستن او میست چه توان گفت که اگر تعجب
 آن نیست و برعکس این نیز داخل عوارض
 ذاتیه است چه مساوی شیئی متحد با لذات است یا با شیئی
 و اما آنچه عارض شیئی میشود بواسطه اخص مثل کتابت
 که عارض حیوان میشود بواسطه آن و نشان
 اخص از حیوان است بواسطه آنکه هر جا که آن
 هست حیوان است اما عکس لازم نیست از عارض
 غریب گویند و همچنین آنچه عارض شیئی شود بواسطه
 اعم مثل حرکت با لاراده که عارض آن شیئی
 بواسطه حیوان بواسطه آنکه حرکت از خواص حیوان
 آنرا نیز غریب گویند و اینکه عارض شیئی شود بواسطه
 شیئی متباین مثل حرکت که عارض جالس سفینه شود
 بواسطه سفینه و میان سفینه و جالس سفینه متباین
 است بواسطه آنکه نمی توان گفت که سفینه جالس
 و جالس سفینه و این را نیز عرض غریب گویند
 و بعضی گفته اند هرگاه که شیئی عارض شیئی شود

بواسطه

بواسطه اعم است که آن اعم از آن شیئی باشد آن نیز داخل عوارض
 ذاتیه است یکی تحقیق بر آنست که او داخل عوارض ذاتیه
 بلکه او داخل عوارض غریبه است و نباید دانستن که
 که در علم بحث میکنند از عوارض غریبه موقوف بواسطه
 آنکه غرض از وضع هر علم آنست که احوال موقوف او
 در آن معلوم شود و عوارض غریبه و تحقیق عارض
 شیئی دیگر است موقوف علم منطقی معلوم بقدریت و تصدیق
 نه مطلق بلکه از آن حیثیت که برساند این کسی را
 محمول تصور کند را موقوف میگویند بواسطه آنکه موقوف
 بعضی شناسانده است و چون آن محمول را با این کسی
 می شناسانند ازین جهت او را موقوف میگویند
 و آن معلوم تصدیقی از آن حیثیت که برساند
 ازین جهت او را موقوف میگویند و آنچه معلوم تصدیقی
 از آن حیثیت که برساند این کسی را محمول تصدیقی
 آنرا حجه میگویند بواسطه آنکه حجه را از حجه
 گرفته اند یعنی غلبه غریب و چون بواسطه این
 معلوم تصدیقی که از آنست میکنند محمول تصدیقی را
 این کسی را حضم غالب میگویند آنرا حجه میگویند
 و این تسمیه سبب است بکس سبب و بعضی اعتراض

کرده اند که کما گفته اند که موضوع علم منطقی موقوف
 وصال آنکه درین علم بحث میکنند از کلیات خمس نیز در
 تصورات و از قضایا و اطراف قضایا نیز در
 تصدیقات و این در داخل در موقوف و حجه
 نیستند جواب گفته اند که آنها را داخل موضوع
 منطقی ندانند و بلکه موضوع را منحصر دانسته
 اند در آنچه مقصود بالذات در علم بحث از و باید
 نه آنکه بحث کنند از و نه بتبعیت کسی دیگر و مقصود
 بالذات در منطقی موقوف و حجه است و آنکه بحث میکنند
 درین علم از کلیات خمس در تصورات بتبعیت
 موقوف است و آنکه بحث میکنند در مصداق تصدیقات
 از قضایا و اطراف قضایا بتبعیت حجه است
 و بعضی دیگر گفته که این استخدا م است و آنکه نام
 است که یک لفظ ذکر کنند و از و معنی خواهند
 و بعد از آن یک ضمیر را راجع به همان لفظ سازند
 و از و معنی دیگر خواهند غیر آن معنی مثل در ما
 کن فی ما که اول از موصول اعم از و نسبت به
 خواسته و از ضمیر که راجع است درین موصول
 قرار بگیرد و شاید که گویند که ضمیر راجع است به موصول

اراده

موقوف

مطلق و ذکر موقوف حجه در مقام نسبت به موقوف است
 تصور می که موصول به موقوف است و از موقوف را گویند
 دیگر است نیز دارد و کما حجتی که میند و کما فضل و حاصل
 آنکه موصول به موقوف است و از موصول را گویند نسبت به موقوف و
 آنکه موصول به موقوف است و از موصول را گویند نسبت به موقوف و
 المقصد الاقل و فی بعض النسخه التصورات اعراض کرده
 که معلوم شد که قسم اول این کتاب که در منطقی است چند مقصد
 است که گویند یکی که مقصد اول در تصور است جواب
 گفته اند که در ضمن موضوع المعلوم التصوری و التصدیقی موقوف است
 که درین کتاب و در مقصد است که در بیان معلوم تصوری
 که موقوف است و او در تصور است و یکی در بیان معلوم تصدیقی
 که آن حجه است و او در تصدیقات است پس مقصد ملود
 و اعراض کرده اند که چرا تصدیقات را مقدم دانستند بر
 تصدیقات جواب گفته اند که تصورات موقوف علیه
 تصدیقات است زیرا که تصور جز تصدیقی است بر مذهب
 امام و شرط تصدیقی است بر مذهب حکما و جز شرطی نیست
 علیه آن شئی می باشد و لفظ لفظ علی تمام ما وضع که
 بقدره علی جزیه تضمن و علی می راجع الی اما اگر
 کرده اند که منطقی ازین حیثیت که منطقی است بحث از
 الفاظ میکنند زیرا که این بحث از موصول به موقوف
 به موقوف میکنند و این از قبل معانی اند و الفاظ

جواب گفته اند که چون افاده و استفاده معنای موقوف الفاظ
و عبارات است بنا برین بحث از کرده اند و دیگر اعتراض
کرده اند که چرا محلی الفاظ را در مقدمه ذکر نکرد و حال
آنکه مباحث الفاظ نیز موقوف علیه اند جواب گفته اند
که چون مقدمه موقوف علیه شروع و علم است و الفاظ
موقوف علیه افاده و استفاده پس از اینجا ذکر کرد
و در مقدمه یا آنکه فرق با میان موقوف علیه شروع و علم
و موقوف علیه افاده و استفاده و دیگر اعتراض کرده اند
که چرا محلی الفاظ را علیه بعد از مقدمه ذکر نکرد و در
مقصد اول که مقصود است از موقوف علیه که در جواب گفته اند
چون الفاظ را مناسب است نسبت بمباحث مقصود است
درینکه هر موقوف علیه مباحث مقصدیات اند
از اینجا آورده مقصد اول ذکر کرد و چون استفاده
الفاظ بدلالات می باشد بنا برین ذکر دالات کرده و دالات
بودن شیء است چنانکه از علم با و علم بشیء دیگر لازم
آید و پس اهل منطقی مراد از لزوم کلی و اعمی است و پس
اهل عربیه لزوم را محله کافی است و شیء اول را دال
میگویند و شیء ثانی را مدلول و نسبت بهما را دالات
و معنی تریف کرده است و دالات را بواسطه ظهور دالات
نزد او و چون قسم است لفظی و غیر لفظی زیرا که اگر لفظ
حالی باشد دالات لفظی است و اگر غیر لفظی باشد غیر لفظی

افاده

دال

ازین

ازین لفظی و غیر لفظی بر قسم است وضع و عقلا و طبعی و شیء
بجای وضع و اضطرار و عقلا است که بحسب اقتضای عقل
بشدت نیست و عقل باشد در و طبعی است که بمقتضا
طبع باشد یعنی طبع لفظی مقتضی لفظ باشد و در و طبعی
مطابق لفظ را و مثال لفظیه و ضمیمه دالات لفظی زیرا که
وی مثال غیر لفظیه و ضمیمه مثال دالات خطوط و عقود و اشارات
و نصب بر معنی که ازین معلوم میشود و مثال لفظیه
عقلیه دالات لفظی مسیح از درای جدا بر وجود لفظ
و مثال غیر لفظیه عقلیه دالات از بر مؤخر و مثال دالات لفظیه
طبیعیه دالات لفظی از بر وجود و مثال غیر لفظیه
طبیعیه دالات سرعت بنویس و حصر دالات لفظی و غیر
لفظی عقلیه است و حصر عقلا است که در این بین انفع و الا
ثبات با بر بواسطه دالات لفظی است و غیر لفظی
و در متصور نیست و حصر یکی از دالات لفظی و غیر لفظی
بوضع و عقلا و طبعی است و علی ای آنست که عقل بخیر است
کنند که قسم دیگر تواند بود اما شیء نیافته باشد و آنچه ازین
معتبر است دالات لفظی وضع است زیرا که مدار افاده
و استفاده بر دالات لفظی وضع است و این دالات لفظی
وضع مخفی است در مطابقت و تضییع التزام و مطابقت دالات
لفظی است بر تمام معنی موضع که از این حیث است که تمام معنی موضع
له است مثل دالات لفظی است انان به جمع حیوان ناطق

است

و تفقید لاله لفظ است بر جزئی معنی موضوع له مراد از این حیث که
جزئی معنی موضوع له اول است مثل دلالت لفظ ان در
حیوان تنها یا برنا طوطی تنها و التزام دلالت لفظ است بر خارج
لازم موضوع له خود از این حیث که موضوع له اول است مثل دلالت
لفظ ان بر قابل علم و صفت و کما به و قید حیثیت
کرده است که دلالت بر یکدیگر مقتضی نشود بواسطه آنکه می تواند
بود که لفظ دلالت بر شیء هم مطابق و هم متفق و هم با التزام
مثل لفظ شمس که یکبار وضع کرده اند از برای مجموع
جرم و ضو و یکبار وضع کرده اند از برای جرم تنها یا
و یکبار وضع کرده اند از برای ضو تنها و هرگاه که لفظ
شمس گویند از وضو نخواهند دلالت لفظ
بر آن ضو هم مطابق است و هم متفق و هم با التزام
اما اینکه دلالت لفظ شمس بر وضو مطابق بواسطه آنکه یکبار
موضوع بعد از برای ضو تنها و اما متفق بواسطه آنکه
یکبار موضوع بود از برای مجموع جرم و وضو پس وضو جز
او باشد و اما با التزام بواسطه آنکه یکبار موضوع بود از برای
مجموع جرم و وضو پس وضو جز او باشد و جرم تنها وضو
لازم او بود پس قید حیثیت کرده است با دلالات
بید که متفق نشود بواسطه آنکه اگر دلالت لفظ شمس بر
ضو از این حیثیت که تمام موضوع له اول است مطابق است
نه متفق و نه التزام و اگر از این حیثیت است نه جزو است

انفصل

نه مطابق است نه متفق است و نه التزام و اگر از این حیثیت است
که خارج لازم موضوع له اول است التزام است نه مطابق
و نه متفق و مستثنی از آنست که خصوص دلالت لفظ وضو
مطابق است و تفقید و التزام خصوص عطف است اعتراض کرده اند
که درین مقام دو مقدمه ذکر کرده اند نقیض یکدیگر است
قید حیثیت معتبر است در حدود مطابق و تفقید و التزام و دیگر
آنکه این حصر را حصر عطفی علم کرده اند وجه منافات
میان این دو مقدمه آنست که اگر قید حیثیت کنند حصر عطفی
خواهد بود لیکن دلالات بید که متفق نشود و اگر قید
کنند دلالات یکدیگر که متفق نخواهد بود لیکن حصر عطفی
نمی شود بواسطه آنکه هرگاه بگویند مطابق دلالت لفظ
بر تمام معنی موضوع له از این حیثیت که تمام موضوع له اول
عقلی جزو آن میکند که دلالت لفظ بر تمام موضوع له
نه از این حیثیت که تمام موضوع له اول است و باین قیاس
تفقید و التزام پس حصر عطفی بید و بیضا گفته اند که این
اشکال مشکلی است بکار اندک گویند که در دوی اول که
مطابق است و تفقید یک قید حیثیت مراد است و در التزام
مراد نیست پس چنین شود که مطابق دلالت لفظ است
به تمام معنی موضوع له خود از این حیثیت که تمام معنی موضوع
له اول است و تفقید دلالت لفظ است بر جزو معنی موضوع له
از این حیثیت که تمام معنی موضوع له اول است و التزام دلالت

میفرماید پس در حقیقت پس در صورتی که هر عقیده که در دل
 بزرگتر یکدیگر متحقق شود و باینکه من اللزوم عقول
 یعنی شرط است در دلالت التزامی لازم نیست بودن امر
 خارج لازم موضوع خواه لازم عقاید خواه عرفی و لازم
 عقاید آنست که محال باشد مگر نظر عقاید که لازم در ذهن
 در آید و لازم در ذهن در نیاید مثل تصور عمی و غیره تصور
 عمی بدون بصریت آن که بواسطه آنکه عمی بمعنی عدم
 به بصریت و تصور عدم مضاف به بصریت بصریت آن که
 لازم عرفی آنست که در مجرای عاده تصور لازم بیرون
 لازم تواند که مثل تصور حاتم که در عرف و عاده بی
 تصور که میباید معین در مجرای عاده هرگاه که حاتم در ذهن
 در آید که در ذهن در آید و محقق نمائند که در دلالت
 کلامی چنانکه مذهب منطقی است لزوم عرفی کافیه
 پس ازین که مع قصه اعتبار لازم عرفی که در معنی معلوم
 که اختیار مذهب لاهل عربیه کرده است یعنی دلالت را
 عبارت داشته از معنی از لفظ فی الجمله و بیان محال
 المطابقة معنی لازم دارد و تقنین التزام مطابق را
 زیرا که تقنین التزام مستلزم وضع اند و وضع مستلزم
 دلالت بر موضوع له یعنی دلالت مطابق و لو تقدیرایی
 تواند بود که جواب ازین سوال باینکه شما گفته اید که
 تقنین التزام مستلزم مطابق است حال آنکه فعل بانوار

یعنی فاعل

یعنی فاعل دلالت بر حدیث می کند تقنین و دلالت مطابق
 ندارد بواسطه آنکه فعل وضع است از برای حدیث و آن
 و نسبت به فاعل معاینه مفهوم متعلق نمی گردد الا بعد
 ذکر فاعل پس فعل را تا با فاعل ذکر کنند مطابق نخواهد
 پس تقنین مستلزم باینکه معنای جواب گفته که مطابق لازم
 تقنین و التزام است هم از آنکه متحقق باینکه یا مقدر یعنی
 تقنین التزام یافت شود البته لفظ با معنی خواهد بود که
 دلالت تواند بود مطابق خواهد بود بالفعل فهم شود موقوف
 باینکه بشرطیکه اگر متحقق شود فهم شود آن معنی یعنی ذکر فاعل
 در مانع نیست و لو تقدیرا اثره باین جواب است
 و میتواند بود که جواب از سوال مقدر دیگر که از برای
 کرده اند که می تواند بود لفظ موضوع باینکه از برای یک معنی
 و استعمال آن لفظ در جز آن معنی گفته تا در خارج
 آن معنی در ضرورت دلالت او بجز و خارج دلالت
 تقنین و التزام است و دلالت مطابق نیست و لو تقدیرا گفته
 یعنی اگر چه مطابق در ضرورت تحقیق نیست اما تقدیرا
 یعنی این معنی دارد که اگر استعمال آن در آن معنی کند
 دلالت بر آن مطابق خواهد بود و این محال دوم اگر چه
 است تا هم در سوال قصودی است و هم در جواب و در
 سوال بواسطه آنکه استعمال در جز لازم بطریق مجاز است
 و مجاز را وضع نمی است پس دلالت مطابق خواهد شد

بوضع نوعی اما تصور در جواب بواسطه آنکه دلالت
که گفته است اشعار بر آنست که مذهب را دانست
که دلالت تابع اراده است بواسطه آنکه اگر دلالت را
تابع وضع میدانست هیچ احتیاج بقید و لو تقدیر کنی
بود و درین صورت دلالت مطابق نیز میبود بواسطه
آنکه لفظ را که استعمال در چیزی یا در خارج گفته البته
وضع خواهد داشت و دلالت مطابق محض بر موضوع
له خواهد داشت خواه استعمال لفظ در آن موضوع
که بکنند یا نه و این کلام است پس التزام آنکه مطابق در
یجا تقدیر است نه تحقیق و البته اگر مذهب را دانست
دلالت تابع اراده است و این نقیض اخیر است که در مظهر
قرار داده چه در مظهر رد این مذهب مخوف و می توان
بود که دلالت را اشعار بخلاف باشد و بعضی میگویند
دلالت تابع اراده است و بعضی میگویند که تابع وضع است
پس اگر دلالت را تابع وضع دانند هر جا که تحقیق را
محقق شود مطابق تحقیق خواهد بود و اگر تابع وضع
دانند هر جا که تحقیق یا التزام محقق شود مطابق تحقیق
خواهد بود و اگر تابع اراده باشد هر جا که تحقیق یا التزام
محقق شود مطابق تحقیق لازم نیست که باید بلکه گاه
تحقیقا خواهد بود و گاه تقدیرا پس صاحب این گفته
که مطابق لازم تحقیق و التزام است اگر چه تقدیرا باشد

باینکه التزام علی الحدیث است و لا یکنی مطابق است
تفویض التزام نیست بدانکه هر گاه نسبت دهی مطابق
و تفویض و التزام را بیکدیگر بطریق استعمال شناسی
احتمال دارد استعمال مطابق تفویض را و علی کنی
و استعمال مطابق التزام را و علی کنی و استعمال
تفویض التزام را و علی کنی پس شناسی احتمال شده چهار
احتمال واقع نیست و آن اینست که مطابق مستلزم
تفویض و مطابق مستلزم التزام باشد و تفویض مستلزم التزام
باشد و التزام مستلزم تفویض باشد و دو واقع نیست که تفویض
مستلزم مطابق باشد و دیگر آنکه التزام مستلزم مطابق
بوده باشد اما مطابق چه است مستلزم تفویض نیست بواسطه آنکه
می تواند بود که لفظ موضوع بجز از برای معنی بسیط پس
مطابق بجز از برای تفویض و اما مطابق چه است مستلزم التزام نیست
بواسطه آنکه می تواند بود که لفظ موضوع بجز از برای معنی بسیط
لازم دهی بجز از برای تفویض باینکه التزام و بعضی منع کرده اند
و وجه معنی را که لازم دهی نداشته باشد بلکه شاید که
که مقصور شود لازم با دوی مقصور شود غایتش آنست علم
بآن نداشته باشیم و بعضی گفته اند که این که مطابق مستلزم
تفویض نیست را استقامت اما نمی تواند بود که مطابق مستلزم
التزام باشد بواسطه آنکه اقتلا بر شناسی که هست این را لازم
دارد که انشائی نیست غیر از این مذهب اما فخری است جواب

گفته که آیا ازین لازم چه لازم میخواهد اگر لازم ذهن
میخواهد این لازم ذهن نیست بواسطه آنکه بیجا
که کسی در ذهن درمی آید انما لیت غیر خدا در
خی آید و اگر لازم لازم خارجی میخواهد لازم
خارجی است معتبر نیست و چون دانست که دلیل لازم
مطابق التزام را تمام نیست و همچنین دلیل عدم التزام
نیز تمام نیست پس اصل درین مسئله توفیق است و اما
تفصیل التزام را بعینه حکم است لازم مطابق است التزام
را پس دل در هر دو توفیق است و اما استلزام التزام
تفصیل را حکم استلزام مطابق است تفصیل را زیرا که
سبب را اگر لازم ذهن بیجا نمی مطابق است التزام
خواهد بود بی تفصیل پس بیجا نمی مطابق استلزام
تفصیل نیست التزام نیستلزام تفصیل نیست و الموضع
ان قصد بخانه الله لا علی جزء المخرک
یعنی لفظ موضوع را اگر قصد کرده شود جزء ازین
لفظ دلالت بر جزء معنی او مرکب است پس در ترتیب
مرکب چهار جزء بیجا جز بلفظ جزء معنی دلالت بر لفظ
بر جزء معنی یک کلمه دیگر آنکه ایضا دلالت مقصود است
و از انتفاء هر قیدی یک قسم شود پیدا میشود اقول آنکه
لفظ جزء داشته باشد که اگر جزء نداشته بود بیجا نمی لفظ آن
که موضوع است از برای ذات آن اصل دلالت بر ذات جزء

ندارد پس آنکه جزء لفظ دلالت کند بر جزء معنی که اگر
لفظ جزء داشته باشد و معنی جزء داشته باشد اما جزء لفظ دلالت
بر جزء معنی نداشته باشد بر آن نیز مفروض است و این قسم که جزء
لفظ دلالت کند بر جزء معنی میتواند بود که اصلا دلالت
نکند بر معنی مثلاً زید که موضوع است از برای ذات
معتوق و جزء لفظ او اصلا دلالت بر جزء معنی نمیکند
و میتواند بود که جزء لفظ دلالت بر معنی کند و آن معنی
معنی آن لفظ باشد مثل عبد الله که موضوع است از برای
ذات و لفظ او و جزء دارد یک عبد و یک الله و معنی
او نیز جزء دارد و این جزء لفظ دلالت نمیکند بر معنی
بواسطه آنکه عبد دلالت نمیکند بر عبودیت و الله دلالت
نمیکند بر ذات واجب اما عبودیت و الله ذات
مقدس یکدیگر جزء معنی عبد الله نیست چهارم آنکه
لفظ جزء معنی مقصود باشد که اگر جزء لفظ دلالت
کند بر جزء معنی اما مقصود نباشد نیز مفروض است مثلاً
ناطق که هرگاه علم شیخانی است فی سائرند و مقصود
لفظ جزء دارد که حیوان است و ناطق معنی او نیز جزء
دارد و این جزء لفظ دلالت بر جزء معنی دارد
بوضع دیگر نه باعتبار وضع علمی بواسطه آنکه معنی
باعتبار وضع ترکیب جسم نامی حاکم است که بالاراده
است و این معنی جزء آن ذات است بواسطه آنکه آن

ذات انسان با تشخص است و انت حیوان ناطق
 پس بلفظ او دلالت کند بر جوهر معنی او اما این دلالت
 مقصود نیست از برای آنکه در تصور از مجموع
 حیوان ناطق آن ذات میخوانند و این نیست که
 از حیوان درین وضع علم جسم نامی حس متحرک
 بالا راده خواهند بلکه حیوان باعتبار این وضع
 از قبل ~~مست~~ راست در زید و کید و لو تقدیرا
 حمل کرده است باین طریق که مذهب هم که دلالت تابعه
 اراده است لازم می آید بر وی که در توفیق مرکب قصد
 زاید بکمر بواسطه آنکه از دلالت قصد فهم میشود پس با ذکر
 دلالت احتیاج بذکر قصد نیست و ازین جا رجحان آن
 دو احتمال دیگر در صل و لو تقدیرا مذکور شده معلوم
 میگردد محقق ذوالاجواب گفته است که دلالت درین
 همان معنی اراده است و قصد توضیح است اما تا نام
 خوا و اندیشه و اما ناقص تقییدی او غایب نیست
 این مرکب یا نام است یا ناقص مرکب تا آنست که
 صحیح السکوت بنحیفه مرکب است بر وی سکوت کند
 مخاطب انتظار محکوم علیه بی محکوم به و محکوم به بی
 محکوم علیه نامند و مرکب نام بر دو قسم است جزئی است
 و جزئی آنست که نظر مفهوم او کرده قطع نظر از قایل و او
 احتمال صدق و کذب داشته باشد و قصد قطع نظر از قایل
 و واقع گردیم تا لازم نیاید اخبار که احتمال کذب دارند
 از توفیق جز برون روند بواسطه آنکه از کذب خبر دارند

که احتمال

که احتمال در وقوع در حق و در حق نیست مثل آنچه معصومین
 و اولیا الله قدرتی است و اراهم با واسطه آنکه
 بدیهه است که مثل آن رحمة از توفیق جز بودند
 بدر و در وجه این اخبار مفهوم ایشان قطع نظر از
 حال قایل کرده و علم بواقع ثبوت جزئی است از برای
 جزئی یا سلب جزئی است از چیزی و این دو معنی
 احتمال صدق و کذب دارند و انت آنست که
 احتمال صدق و کذب نداشته باشد مثل امر و کذب
 و غیر آن و مرکب نام جزئی زید قائم و مرکب نام انت
 مثل از زید قائم و مرکب ناقص آنست که صدق است
 بنحیفه چون محکوم به را بی سکوت کند مخاطب را
 انتظار محکوم علیه بی محکوم به و محکوم به بی محکوم علیه
 و مرکب ناقص بر دو قسم است تقییدی و مرکب تقییدی
 آنست که جزئی نام وی قید اول باشد خواه باضافه
 مثل غلام زید و خواه بوضوح مثل حیوان ناطق خواه
 بغیر اینها مثل ضارب فی الدار که فی الدار قید ضارب است
 و بعضی عبارات قوم موهم الحصار مرکب تقییدی است در
 دو قسم توصیف و اضافی و محقق خلاف کما بینا
 و مرکب غیر تقییدی آنست که ثانی قید اول باشد مثل
 فی الدار و خمسة عشر و الا فخره یعنی اگر قصد کرده
 نشود بجز لفظ موضوع دلالت بر جوهر معنی اذ ان
 لفظ مفود است و معلوم شد که اقسام وی چهار است
 و همدان استقلال فی الدلالة بهیته علی وجه

الازمنة الثلاثة كلمة وبدوها اسر و الا فاداة
 چون خارج شد از تقسیم لفظ موضوع بمفرد مرکب
 مشروح کرد و تقسیم هر یک از لفظ مفرد و مرکب
 و مقدم داشت تقسیم مفرد را زیرا که مقدم است بر
 مرکب با تطبیع و مفرد بر مرکب است اسم و کلمه و ادوات
 از برای آنکه معنی وی یا مستقل است یا متعلق
 اگر مستقل است یا دلالة بهیئة بر احد از منتهی میکند
 یا نه اگر دلالة میکند کلمه است و اگر اینچنین باشد اسم است
 خواه آنکه اصلا دلالة نکند یا آنکه دلالة نکند لیکن بهیئة
 بنا بر مثل لفظ زمان ماضی و حال مستقبل اگر
 مستقل نیست در دلالة بر معنی احوالات است و مراد از
 بهیئة آن صورت است که حاصل میشود کلمه را با اعتبار
 حركات و سکات و تقدیم بعضی حروف بر بعضی
 و تاخیر بعضی از بعضی و قید بهیئة در ترفیع کلمه بواسطه
 آن که در کتب نامثل لفظ ماضی و حال مستقبل بود
 بودند زیرا که اینها اگر چه مستقل اند و دلالة میکند
 بر احد از منتهی اما این دلالة بهیئة نیست بلکه
 کسب ده دلالة میکند بر زمان و لغذا دیگره
 الفاظ که بر وزن اینها اند و دلالة بر زمان میکنند
 و شرط کرده اند که این هیئت در ماده موضوعه
 متصرف فیها باشد و قید موضوع کردیم تا مثل حق
 بهر رو و بواسطه آنکه هیئت نفر در هیئت
 لیکن دلالة نمیکند بر احد از منتهی بلکه بواسطه آنکه

موضوع نیست و قید متصرف فیها کردیم تا جواب دهد بر
 و حاصل آنست که نه متعلق باشد و نه متعلق منه مثل غیره
 و حجر اگر چه هیئت اینان مثل هیئت نفر است و ماده
 موضوعه است لیکن متصرف فیها نیست بنا برین دلالة
 بهیئة بر زمان ماضی نمیکند و سبب عدم استقلال
 حروف در دلالة بر معنی بعضی کفیه اند آنست که چون
 معنی او آنکه ملاحظه غرض است مثل فی که معنی ظرفیت
 است و این ظرفیت خاص را متعلق نمی توان کرد
 متعلق پس معنی او مستقل باشد و بعضی دیگر کفیه که
 معنی حروف مستقل است در ملاحظه و عدم استقلال
 حروف در دلالة آنست که واضح شرط کرده است در
 دلالة حروف بر ذکر متعلق وی پس معنی فی معنی ظرفیت
 مطلق است پس همچو ظرفیت که بر ذکر متعلق مثل دار
 بخلاف ظرفیت که در دلالة او بر معنی ظرفیت ذکر متعلق شرط
 نموده اند که بنا برین توفیق لازم آید که افعال ناقصه
 داخل حروف باشند مثل کان زیرا که مستقل نیست در
 دلالة بر معنی او از برای آنکه معنی وی کون را بطاعت
 و کون را بطاعت یا الایمان و و شی پس معنی کان
 مفهومی میشود الا بعد از ذکر لفظ حین که دلالة کند بر آن
 و حین پس مستقل باشد و حال آنکه کویان افعال
 ناقصه را داخل در مثل شرده اند جواب گفته اند
 که میتوانند بود که کویان او را داخل فعل شرده باشد

و منطقیان او را داخل ادوات زیر که بخوبی بیان را
نظر بلفظ است و چون افعال ناقصه را شریک یافته
اند با افعال تامه در احکام و افعال لفظی مثل
دخول قدوسین و سوف و سایر خواص فعل
او را داخل افعال شمرده اند و چون منطقیان
نظردر معنی است و یافته اند که معنی این افعال
موافق ادوات و حکم استقلال از بعضی آنها
را داخل کرده اند در ادوات و لهذا گفته اند
ایشان که رابط ادوات و رابط بر دو قسم
زمانی و غیر زمانی رابط زمانی را افعال ناقصه
گفته اند و برین جواب اعتراض کرده اند که فعال
ناقصه اگر چه باعتبار معنی حدی مستقل نیستند
لیکن باعتبار معنی زمانی مستقل اند زیرا که
معنی او کون است در هر زمان ماضی جواب
گفته اند که کان باعتبار معنی زمانی مستقل
زیرا که زمان ظرف نسبت است و قید است
سپس نام او بعد از نام نسبت است و نسبت مستقل
نمیگردد الا بذکر فاعل پس زمان مستقل نشود
الا بذکر فاعل پس باعتبار معنی زمان نیز مستقل
نیست و ایضا ان الحق معناه منع شخصه
و ضعا علمه (یعنی مفعول مطلق اخص است)
یعنی اخص از غیر یعنی رجوع عا و این اثر را

بیاورد

آنکه این تقسیم دیگر است مطلق مفعول را و خصوص است
و آنکه جمهور تقسیم کرده اند اسم را باین اقسام
محل نظارت زیرا که این اقسام مخصوص اسم نیستند
بلکه در کلیه ادوات نیز یافت میشود زیرا که هر مشترک
میگردد مثل عسکری معنی اقبل و او بر آمده است و مفعول
نیز می باشد مثل صلوة که در اصل بمعنی دعا است و اصل
مشرع او را نقل کرده اند که از درون ارکان محسوسه
و حقیقه و مجازی که با مثل فعل که موضوع است از
برای کشیدن پس استعمالش در آن حقیقه خوا
بعد بمعنی ضرب ضربات دیدار مجازی استعمال میگردد
و ادوات نیز مشترک میباشند مثل من که مشترک است
میان نشین و تبخیر و حقیقت و مجازی باشد
مثل من هرگاه استعمال کنند در ظرفیه حقیقت است
و هرگاه استعمال کنند بمعنی علی مجازی است و لهذا
این سینا در شفا گفته است که مراد ما از اسم
درین تقسیم مطلق لفظ مفعول است پس بنابرین
مع تقسیم کرده است مطلق مفعول را و گفته اند
مفعول اگر متحد المعنی است یعنی یک معنی دارد پس اگر
این معنی مشخص است کسبیت منع علم است بر مذهب
نخاه و جزئی حقیقه است بر مذهب منطقیان
و مراد از شخص معنی است که مفعول نشود بر کسبیت

و قید شخصی کسب و صنعت این فایده دارد که اسماء را
 و موصولات و ضمائر را تعیین علم بیرون می دهند و
 آنکه اگر چه معنی این است که نسبت و نسبت شخصی است
 اما کسب و صنعت نیست بلکه این شخصی کسب و صنعت
 است بواسطه آنکه این در اصل موضوع است
 از برای معنی کلی مثل هذا که موضوع است از برای
 مطلق است را نیز نسبت این معنی کلی است اما او را
 استعمال میکنند در جزئیات و این بر وجهی
 و رضی و جمع از آنجا است که وضع اسماء این نظر
 او را عام دانند و موضوعی که این را نیز عام دانند
 و اما آنکه وضع اسماء این را عام می دانند
 و موضوعی که را خاص معنی هذا مثلا موضوعی است
 بیک وضع از برای هر فرد از افرادش را نیز نسبت
 پس نه او که اسماء است و نه نظائر این نه بقیه آنجا
 معنی بیرون می دهند زیرا که در بیرون معنی این
 معنی نیست که نسبت و بمایید است که وضعی از
 برای آن چهار احتمال دارد وضع عام و موضوعی
 عام وضع خاص و موضوعی خاص وضع خاص و موضوعی
 خاص وضع خاص و موضوعی عام اما احتمال این
 صحیح نیست بواسطه آنکه وضع خاص است که در این
 وضع آنکه ملاحظه معنی برای مثل لفظ زید که موضوع
 از برای ذات شخصی و آن ذات را به وضع مطلق

بوجهی

بوجهی جزئی پس موضوع را در وضع خاص یا کلی تواند بود
 آنکه ملاحظه معنی کلی بوجهی جزئی نتواند کرد پس در وضع خاص
 موضوعی که عام نتواند بود و وضع عام است که در وضع
 آنکه ملاحظه امر کلی است پس اگر لفظ موضوعی بیک را زید
 امر کلی در بیرون است وضع عام را کسب و صنعت و موضوعی عام
 مثل وضع لفظ این از برای حیوان ناطق که وضع عام
 است زیرا که آنکه ملاحظه امر کلی است که آن حیوان ناطق است
 و موضوعی که نیز عام است زیرا که این را وضع کرده اند از
 برای حیوان ناطق و اگر آن لفظ موضوعی به از برای امر کلی
 بلکه موضوعی که از برای افراد آن کلی در بیرون است وضع
 عام است زیرا که آنکه ملاحظه معنی جزئی امر کلی بوده است چه
 ملاحظه جزئیات بوجهی که می توان که و موضوعی که خاص است
 زیرا که موضوعی که در بیرون جزئی است مثل اسماء را
 بر مذهب یعنی از فضلا زیرا که وضع کرده اند او را از
 هر یک از این جزئیات مخصوص اما در حین وضع آن ملاحظه
 امر کلی بوده است و بعد و نه مواط آن است و این
 یعنی اگر چنین باشد معنی معنی او که به شخص به یک وضع
 معنی مقول شود زیرا که این کلی است و آن کلی متواظی است
 اگر مادی به افراد او معنی صدق آن کلی بر جمیع افراد
 مساوی باشد مثل این که مادی که آید یا افراد او علی
 التوبه و مشکاتی آن تفاوت با اولیه او با اولیه
 معنی و این که مشکاتی به اگر تفاوت به افراد او
 با اولیه او با اولیه و معنی او این است که صدق این که معنی

افراد مقدم بر بعض دیگر بالاعتبار بعضی صدق اینها بر بعضی دیگر
 علم صدق اینها بر بعضی دیگر مثل صدق موجود بر واجب که علم صدق موجود بر واجب
 واجب که علم صدق موجود بر واجب بر محلی زیر که محلی
 موجود است بواسطه آنکه واجب موجود است و معنی او
 لویه آنست که صدق اینها بر بعضی افراد مقتضی ذات
 آن خود باشد و بر بعض دیگر مقتضی ذات افراد نیز باشد
 صدق موجود بر واجب که مقتضی ذات واجب است
 و صدق موجود بر محلی که مقتضی ذات او است بلکه بواسطه
 شئی و برکت که آن واجب است و به آنکه تشکیک بر
 چهار وجه یک تشکیک بل لویه و تشکیک شدت و
 وضعف تشکیک بر باری و نقصان اما تشکیک باری
 و اولویه را ذکر کردیم و تشکیک شدت و وضعف آنست
 صدق اینها بر بعضی افراد باشد بر بعضی دیگر باشد
 معنی که انرا را بر بعضی افراد پیشتر ظاهر باشد از بعضی
 دیگر مثل باری که انرا آن تفاوت برست در بعضی افراد که
 آن نالاست اگر نالست از بعضی دیگر که آن عاجز است و بعضی
 است شدت را بر این معنی قرار داده اند که عقل انتر است
 این یکی از بعضی افراد پیشتر نماید از بعضی دیگر و زیاده
 و نقصانی نیز بهمین دو وجه است که در شدت وضعف
 گفته شد فرق میان شدت وضعف و زیاده و نقصان
 بهمین است که شدت وضعف را اطلاق می کنند بر کیفیات
 مثل سبیل و سفیدی و زیاده و نقصان را اطلاق
 میکنند در کیفیات مثل مقدار که بعضی است انرا که قابلیت

توسعه و درده که پیشتر است تا در یک زیاده معنی مقدار
 را از دو که پیشتر نماید که از یکی که در معنی ذکر کردیم این
 دو قسم را در عبارت حق پس گویند که ذکر اولویت و اولویت
 و کلام او بطریق تشبیه است نه بسبب حمل پس گویند که در
 قوت است که ان تفاوت با اولویه او اولویه مثلا با آنکه او
 لویه را بطریق تضاد کنیم که مثل مل این دو قسم به هر یک قسم
 او لویه معنی نسبت و البقیه است و این معنی است مثل
 انشدیت و ازیدیت نیز نسبت زیرا که صدق یکی بر بعضی افراد
 گاه است یا یا ازید یا یا از بعضی دیگر صدق آن نیز بر آن
 بعضی اول و است پس خواهی بود از ان معنی دیگر و اول
 که وفاد وضعف کل تشکیک و الاطلاق آنست فی التالیی منقول
 نیست الناقل و الاحقاقه و مجاد معنی و این معنی
 اگر نیز المعنی است معنی معنی او معنی است پس اگر وضع کرده اند
 این معنی را از برای هر یک از این معانی مستقده است و است
 بی ملاحظه مناسب با وضع سابق پس انرا تشکیک
 گویند مثل علی که موضوع است ابتدا از برای چشم و چشم
 در انود و غنا و اگر وضع نکرده اند این معنی معنی را از برای
 هر یک از این معانی مستقده است و خواهد وضع کرده باشند
 لیکن نه از برای هر یک بلکه از برای بعضی موضوع باشد و در
 بعضی مستعمل شده باشد بهر نسبت آن معنی یا آنکه وضع کرده
 باشند لیکن بهر نسبت بهر نسبت بهر نسبت بهر نسبت بهر نسبت
 بعضی معانی بهر نسبت بهر نسبت بهر نسبت بهر نسبت بهر نسبت
 شده است این معنی در تالیی پیشتر که در اول تشکیک
 شده باشد انرا منقول میگویند و منقول را نسبت داده اند

با نقل و ایضا نقل یا شرع است یا عرف اگر نقل شرع است
 از منقول شرع میگویند مثل صلوة که در اصل موضوع
 است از برای دعا پس نقل کرده اند اهل شرع او را
 بکند اردین ارکان مخصوصه و اگر نقل عرف است یا شرع
 خاص اگر نقل عرف عام است از منقول عرفی میگویند مثل
 و اب که در اصل موضوع است و او از برای کل مایه است علی الاطلاق
 رقیق یعنی هر چه که بر روی زمین باشد و اهل عرف عام
 او را نقل کرده اند بصاحب قوایم از برای هر چه که در زمین است
 و غیرت و اگر نقل عرف خاص است از منقول اصطلاقی
 میگویند مثل نقل که در اصل موضوع است از برای معنی
 حدی که صادر شود از فاعل و کماة او را نقل کرده
 اند بکلمه کلمات کند بر معنی فی بعضه و مقترن باشد با
 از منتهی و الا اگر مشهور باشد استعمل این
 مفرد و در ثانی و این و باین وجه خواهد بود که در
 کرده باشند او را از برای معنی ثانی نه اول و نه ثانی
 پس اگر استعمال کنند او را در معنی موضوع که از راه
 حقیقه گویند و اگر استعمال در معنی موضوع که از راه
 میگویند پس حقیقه لفظ را گویند که مستعمل بود
 موضوع که در معنی لفظ را گویند که مستعمل بود و در
 موضوع که حاصل المفهوم ان امتنع فرض صدقه
 علی التکلیف غیرتی و الا فی کل مفهوم یعنی با حاصل
 العقل و آنچه که در عقل و می آید صورتی دارد
 که در ذهن موجود و حاصل است و آن صورت را علم میگویند

و ذی صورت را معلوم میگویند و معلوم نیز میگویند و ذی
 بیان این دو با تفاوت است و ذی قایلین شرع و بلاه
 اعتبار است نزد محققین که قایل اند بحصول ماهیات
 با نفسها در ذهن میگویند که مایه زید که در ذهن
 آید از آن حیثیت که صورتی است شخصی قائم بنفس علم
 و از آن حیثیت که مایه است و در ذهن موجود معلوم
 است و این مفهوم اگر متعین است فرض صدق او بر کبریا
 کمال است و قید فعل در توفیق جوئی بواسطه آن که در کار
 قید نمیکند و توفیق میگوید جوئی را بعضی که متعین باشد صدق
 او بر کبریا و کما را نیز برین قیاس لازم می آید که بعضی از
 کلیات داخل و جزئی شود مثل معبود واجب الوجود که
 کلی است یعنی ذاتی که وجود او از خود با و توفیق
 جوئی بر و صادق است بواسطه آنکه متعین است فرض
 صدق او بر کبریا و بعضی اعتراض کرده اند که شما توفیق
 کرده اید کلی را با آنچه که متعین نباشد فرض صدق بر کبریا
 و حال آنکه بر ذی که جوئی است صادق است بر و کمال
 نیست فرض صدق او بر کبریا بواسطه آنکه در ذهن صدق
 میشود آنکه اگر زید بر کبریا صادق است و کلی می بود
 پس لازم می آید که زید کلی نباشد و حال آنکه جوئی است جوئی
 گفته اند که فرض بدو معنی با گاه یعنی تقدیر میگویند که
 طبیعی باشد و گاه معنی جوئی عقلی در حقیقت معنی جوئی عقلی
 پس کلی این معنی باشد که متعین باشد که عقلی جوئی گویند که بر کبریا
 صادق آید و در معنی بعضی اعتراض می آید و بعضی از این
 کرده اند که گاه میگویند که شخصی را از دور و بدو جوئی

آن میکند که زید بنی عامر یا بکر یا خالد یا غیر آن از
 شجره جوئی است و ترخیصی بود صادق می آید که
 آنکه عقل بخوبی آن میکند که بکترین که آن عمر و بکترین
 صادق آید جواب گفته اند هرگاه شخصی را
 از دور دیدن بجوی آن میکند که آن عمر و باشد یا زید
 باشد یا بکر بطریق بدلیت که اگر زید یا بکر و نخواهد بود
 و اگر عمر و باشد بکر نخواهد بود هر که بخوبی میکند که زید و عمر
 و بکر یا بکر یا بکر باشد و نخواهد بود ما از کلی می گوییم
 معنی که عقل بخوبی او بکترین علی الاجتماع نماید چه آنکه
 بر سبیل بدلیت بر معتقد صادق می آید حقیقت
 صادق می آید و اما با صدی در بکترین امتنوع
 افراد او امکان و لزمی جدا و جدا
 فقط مع امکان الذی او امتناعه او امکان
 مع التناهی او عدمه و این مفهوم که متنوع
 نیست فرض صدق بکترین شش احتمال دارد یا متنوع
 الافراد است یعنی در خارج اصلا چیزی صادق می آید
 مثل شریک باری تو یا ممکن الافراد چهار قسم است
 یا آنست که در خارج هیچ فرد او یافت نشود
 مثل عنقا یا آنکه آنست که در خارج یک فرد او یافت
 شده است و دیگر فرد او یافت نشده است ممکن است
 یا آنست که یک فرد او در خارج یافت شده باشد و باقی
 افراد متنوع باقی مثل واجب الوجود که در خارج
 یک فرد او که باری تو است موجود است و دیگر افراد
 متنوع است یا آنست که این ممکن الافراد دیگر الافراد

و این ممکن

و این ممکن الافراد دیگر الافراد است می تواند بود که از افراد متنوع
 باشد مثل کوکب سیاه که آن هفت است و می تواند بود که
 غیر است مثل معلومات خدای تو و اعتراف کرده اند که
 که شما بلیف ممکن الافراد را واجب الوجود شمرده اید و
 خارج یک فرد او یافت شده است و باقی افراد متنوع است
 پس چون او را ممکن الافراد توان گفت بواسطه آنکه
 به افراد جمع فرد است و جمع اطلاق بر سه و ما فوق می کند
 پس باینکه اقتضا سه فردی او ممکن بودی تا او را داخل
 در ممکن الافراد توانست کردن جواب گفته اند که او را
 در افراد جنسی فرد است و جنسی اطلاق بر یکی بیشتر
 میکند و دیگر جواب گفته اند که اختفت افزاده که او
 ذکر کرده است موجب کلیت است یعنی متنوع باقی جمیع افراد او
 و امکانست رفع او کرده است یعنی نمی بیند که جمیع افراد او
 او متنوع باشد و این قسم از آنست که یک فرد ممکن باقی بیشتر
 بواسطه آنکه رفع ایجاب کلی می شود و چون سلب جزئی
 و دیگر اعتراف کرده اند که ممکن الافراد که شما گفته اید این
 امکان چه امکان می خواهد یا امکان عام یا امکان خاص
 اگر امکان عام می خواهد سلب ضروری باقی از جانب مختلف
 خواهد ممکن الوجود باقی یعنی عدمش ضروری نیست و این مثل
 واجب است و خواهد ممکن الوجود باقی یعنی وجودش ضروری نیست
 و این شامل متنوع است پس متنوع تسبیح ممکن باقی و حال آنکه
 شما او را ممکن ساخته اید و در اینجا می گفتید اید
 اختفت افزاده او امکانست پس لازم می آید که قسم ششم
 شش ساخته باشی و اگر از امکان امکان خاص می خواهی
 که سلب ضروری باقی از جانبین یعنی وجود و عدمش ممکن

مردی سنگی در صورت ممکن در واجب می بگذرد
بشدت و حال آنکه شاید واجب را قسمی مطلق ساخته اند
سپس لازم می آید که قسمی را قسم آن شمرده باشند
باشد جواب گفته آنکه ما از امکان عام مقید بقراین
وجوب نخواهیم یعنی ممکن است وجهی به سبب عدس
مزدی بکار و منع آنست که عدس مزدی به سبب
قسم منع شامل واجب بکار فائز از آن و در آن معامه
و الکلیات آن تعارض کلیات باشیان و آثار
تصادف کلیات من یکجا بین فتاویان و نقیضات آن
ازین جانب قائم و اخق مطلقا و نقیضا اما الکلی
و آثار وجه و بین نقیضات باقی بجزئی کمالست
هر دو کلی که هست میان این دو یک از جهات است یعنی
البته تباین یات و یای عموم و خصوص مطلق یا عموم و خصوص
من وجه بواسطه آنکه میان این دو کلی تعارض کلی است
که بین یکدیگر از کلیتین بر فرد دیگری صادق می آید پس
میان اینها تباین کلی است مثل آن که در حجر که آن
بر هیچ فردی از حجر صادق نمی آید و حجر بر فردی از آن
صادق نمی آید و مرجع تباین دو سبب یک است بواسطه
آنکه عدم صدق این کلی بر جمیع افراد آن سبب کلی است
مثلا لایق آن که اگر آن را بجز و عدم صدق آن کلی بر جمیع
افراد این سبب کلی دیگر است مثل لایق من بجز بان
و اگر تعارض بین کلیتین ناچاره کلیه تصادف خواهد بود
و این تصادف در جمیع اعم از آنست که تصادف کلی باشد
کلی از جانبین یا یکی از یک جانب یا از هیچ جانب کلیه
نه پس اگر تصادف کلی باشد از جانبین یعنی هر که ام

از کلیت

از کلیتین بر جمیع افراد دیگر صادق آید نسبت به آنها
ت و ی خواهد بود و مرجع تباین و یای دو سبب کلیه
بواسطه آنکه صدق این یکی از این کلیتین بر جمیع افراد
دیگر موجب کلی است مثل آن که و ناطق که آن
بر جمیع افراد ناطق صادق می آید و ناطق بر جمیع افراد
آن صادق می آید و اگر تصادف با کلیه از جانب
واحد یعنی یکی کلیه بر جمیع افراد آن صادق آید و یکی
بر جمیع افراد این صادق می آید پس نسبت عموم و خصوص
مطلق تباین مثل آن که حیوان که حیوان بر جمیع افراد
آن صادق می آید و آن بر جمیع افراد حیوان صادق
نمی آید پس مرجع عموم و خصوص مطلق یک موجب کلیه و یکی
سبب جزئی است باینکه بواسطه آنکه صدق اعم بر جمیع افراد
اخض موجب کلیه است مثل آن که حیوان و عدم
صدق بر بعضی افراد اعم سبب جزئی است مثل بعضی حیوان
سپس بان و اگر تصادف از هیچ جانب کلی نباشد بلکه
تصادف بکار جزئی از جانبین یعنی هر یکی از این دو کلیه
بر بعضی افراد دیگر صادق آید پس عموم و خصوص
وجه خواهد بود مثل آن که و بعضی که آن به
بعضی افراد بعضی صادق می آید و بعضی بر بعضی افراد
آن صادق می آید و مرجع عموم و خصوص من وجه
یکو چه جزئی است و دو سبب جزئی و یای تباین می گویند
که عموم و خصوص من وجه یک ماده اجتماع می دارد
و دو ماده افتراق اگر چه در واقع دو موجب جزئی
صادق خواهند بود چه صدق هر یک بر بعضی افراد دیگر

موجب جزئی است مثل بعض الانسان بعضی و بعضی الانسان
 لیکن چون ممکن موجب جزئی همان موجب جزئی است پس
 موجب جزئی دیگر را لازم دارد البته از جهت اکتفاء
 یک موجب جزئی کرده اند بخلاف سالب جزئی که او کلی
 اما صدق و سالب موجب جزئی از جهت عدم صدق کلی
 از جانب دفع ایجاب کلی است و رفع ایجاب کلی سلب
 جزئی است مثل بعضی الانسان سلبی یا بعضی الانسانی
 پس اینان و اعتراض کرده اند که همی که نسبت میان
 دو کلی چهارم میان دو جزئی و کلی و سلبی میان
 مذکور می باشد چرا که بیان آن نکرد جواب گفته اند که
 چون در وجه علم گفت ممکنه از شی که کاسب و ممکن است
 و جزئی نه کاسب است و نه ممکن از جهت میان آن نکرد
 آن قسم که بیان کرده اند میان هر دو کلی که یکی از آن است
 متحقق شود میان تقیید آن و کلی چه نسبت خواهد بود
 و تفصیل این مقام آنست که دو کلی که میان آن تساوی
 باشد میان تقیید اینان نیز تساوی خواهد بود
 هر یک از این تقییدین بر دیگری صادق می آید صدق کلی
 که اگر احد از تقییدین بر دیگری صادق نیاید عین آن تقیید
 باید که بر آن دیگر صادق آید و الا ارتفاع تقییدین لازم
 آید و در مفروضات که عیان آن تقیید بر آن تقیید دیگر
 صادق آید نمی تواند بود که عیان آن تقیید دیگر بر
 صادق آید بواسطه آنکه اجتماع تقییدین لازم می آید
 پس احد عینین بدون دیگر یافت شد که سلبی میان
 عینین تساوی است و حال آنکه میان عینین تساوی

و تقییدین
 نیز در میان
 تساوی است

سلبی است که تقیید است و سلبی است و سلبی است و سلبی است
 که دو کلی اند و سلبی است و سلبی است و سلبی است
 آنکه اینان هم جمع افراد نامطلق صادق می آید و نامطلق
 بر جمع افراد اینان صادق می آید و میان تقییدین
 که لا اینان و لا نامطلق بر همان تساوی یعنی لا اینان
 بر جمع افراد لا نامطلق صادق می آید و لا نامطلق بر جمع
 لا اینان صادق می آید که اگر لا اینان بر جمع افراد
 لا نامطلق صادق نیاید عین او که اینان است بر لا نامطلق
 خواهد آمد تا ارتفاع تقییدین لازم نیاید و عین لا اینان
 که نامطلق بر لا نامطلق صادق می تواند آمد بواسطه
 اجتماع تقییدین لازم می آید پس اینان بدون نامطلق
 یافت شده بر آن میان اینان تساوی است و سلبی میان
 آن میان اینان و نامطلق تساوی است و سلبی میان
 مطلق و بقوله و تقییدین هر دو کلی میان اینان
 و خصوص مطلق بر میان تقییدین اینان نیز عموم و خصوص
 مطلق خواهد بود و بر عکس یعنی تقیید اعم از خصوص
 و تقیید اخصی اعم از خصوص یعنی تقیید اخصی باید که بر جمع
 افراد تقیید اعم صادق آید و لازم است که تقیید اعم
 بر فرد تقیید اخص صادق آید اما اول زیرا که اگر
 تقیید اخص بر جمع افراد تقیید اعم صادق نیاید
 اخص بر بعضی افراد تقیید اعم صادق آید چه ارتفاع
 تقییدین محال است لیکن عین اعم بر تقیید اعم صادق
 خواهد آمد چه اجتماع تقییدین محال است پس لازم آمد

و تقییدین
 نیز در میان
 تساوی است

صدق احق بدون هم پس احق بود بر او اما ما
 زیر که اگر نقیض قسم بر نقیض احق کلی ثابت شد نقیض
 احق کلی بر نقیض قسم صادق است البته لازم آید که
 نقیض احق نقیض قسم در برابر میان نقیض
 این که گوییم هم و عین احق است بزرگی باید که
 بهر دلیل که قبل ازین مذکور شد و حال آنکه میان عین
 این عموم و خصوص مطلق است مثل آن که حیوان
 میان این عموم خصوص مطلق است و آن که حیوان
 مطلق است و حیوان هم مطلق است و میان نقیض این
 که لا آن و لا حیوان بهر همان عموم و خصوص مطلق است
 بر عکس این لا آن هم مطلق است و لا حیوان مطلق
 یعنی باید لا آن که کلی افراد لا حیوان صادق آید
 و لا حیوان صادق خواهد آمد بر بعضی افراد لا آن
 تا ارتقاء نقیضین لازم نیاید و آن که لا حیوان
 صادق آید حیوان نمی تواند بود که لا حیوان صادق
 بواسطه آن اجتماع نقیضین لازم می آید پس این
 بدون حیوان یافت شود پس این احق است
 بآن و لازم نیست که لا حیوان بر کل لا آن صادق
 آید و ثابت شد پس ازین که لا آن بر کل لا
 صادق آید پس میان این است و می بینیم
 علی که قبل ازین مذکور شد میان نقیض این که
 این و حیوان بزرگی می باشد و حال آنکه میان
 این و عموم و خصوص مطلق است و لا حیوان

المقبوله و نقیضها غایب القلک و حکایتی میان این
 عموم و خصوص من وجه که میان نقیض این و ثباین
 و ثباین جزئی عبارتست از صدق کل و احداث ثباین
 بر دیگری که حکایتی قسم از آن که با هم صادق است
 و حق میان این و عموم من وجه خواهد بود یا با هم
 صادق یا نه و حق بینما ثباین کلی خواهد بود پس ثباین
 جزئی قسم است که در حکایت او و وضع مندرج بر حکایت
 من وجه و در ثباین کلی و وضع این مسئله است که میان
 نقیض اعم از احق من وجه ثباین جزئی است مجرد از خصوصیت
 این و فرد یعنی گاه در ضمن عموم من وجه تحقق می یابد گاه
 در ضمن ثباین کلی چرا که همیشه در ضمن عموم من وجه بود
 مثلا با این گفت من نقیضها ثباین کلی پس مدغم
 مرکب از جوهر است اول آنکه این هدی با نقیضین
 ثباین جزئی البته خواهد بود و دوم آنکه این ثباین جزئی
 مجرد از خصوصیت فردی است اما اول بواسطه آنکه
 عموم و خصوص من وجه است که احد الکلیتین جوئی یکدیگر
 صادق آید و یکدیگر نیز صادق آید پس کل واحد
 از عین با نقیض دیگر یافت شود و هر گاه که کل واحد از
 عین با نقیض دیگری یافت شود و حکایت کلی واحد
 از نقیضین با عین دیگری یافت شده است پس کلی
 از نقیضین بدون دیگر یافت شده باشد و این ثباین
 جزئی است و اما دوم یعنی آنکه ازین ثباین جزئی که در
 ضمن ثباین کلی یافت ها می شود و گاه در ضمن عموم من وجه
 بواسطه آنکه میان این و اعمی عموم و خصوص من وجه
 وجه است و میان نقیض این که لا آن و لا حیوان

همان عموم من وجه است ماده اجتماع مثل فی بود و ماده افرا
 لان ان از لا یعنی مثل مجرور بعضی و ماده افراق لا یعنی
 از لا ان مثل ان و اسود و میانه نقیض است که اگر
 واضحی من وجه باشد گاه تباین کما است مثل این است
 و نقیض احق که چون که لا ان میان این تباین
 عموم من وجه است ماده اجتماع فرسود ماده افراق
 از لا ان ان ان ان ماده افراق لا ان از حیث
 و شجره گاه تباین کما است چنانکه میانه نقیض این است
 که لا حیوان و ان تباین کما است بواسطه آنکه لا
 بر ان صادق می آید و ان نیز بر لا حیوان صادق
 نمی آید و ان نیز بر لا حیوان صادق نمی آید و همچنین
 دو کلمه که میان این تباین کما است میانه نقیض این است
 تباین جزئی است مجرور از خصوصیه و درین ماکتفی تباین جزئی
 بر هر دو چون کلا واحد از این که تباین مانند صادق
 و نقیض دیگر بر کلا از نقیض صادق و واحد بدو
 دیگری و هر دو مطلوب و اما اینکه این تباین جزئی در
 نیز در ضمن خود است گاه در ضمن عموم و خصوص من وجه
 وجه و گاه در ضمن تباین کما است که میان ان و حجر
 تباین کما است و میان نقیض این که لا ان
 و لا حجر با عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع مثل
 شجره لا ان تباین لا حجر تباین لا حجر تباین و لا
 تباین مثل ان و میان موجبه و معدوم تباین کما است
 و میان نقیض این که لا موجود و لا معدوم تباین
 نیز تباین کما است بواسطه آنکه ان نیز بر یکدیگر
 صادق نمی آید و باین دو مسئله که مذکور است است

که

که در ماقوله بین نقیضها تباین جزئی کما است تباین و از این
 گونه اند که هر کلمه را که است نسبت که نقیض او را در بی او
 نسبت که بخلاف تباین کما است که نقیض او را بعد از خود کرده
 جواب گفته اند که اگر نقیض تباین کما است را در بی او می آورد
 می آید که این تباین این معنی که در بین نقیضها تباین جزئی است
 در میان واقع می شود و دیگر جواب گفته اند که قطع نظر از
 می آید این اقرب است بواسطه آنکه نقیض تباین کما است و عموم من
 وجه را هر دو را یک عبارتند اگر چه اند و گفته اند که
 نقیضها تباین جزئی کما است تباین و دیگر جواب گفته اند
 که مراد تباین جزئی که گفته اند تباین جزئی است مجرور از
 خصوص من وجه و در ان تباین جزئی باین وجه مجرور
 از خصوص من وجه و در ان تباین جزئی باین وجه مجرور
 از خصوص من وجه باشد موقوف است بر ان تباین جزئی و چون
 در ان او یک تباین کما است و یک عموم و خصوص من وجه است
 اولاً در عموم و خصوص من وجه تا ظاهر هر دو مفهوم او و بعد از
 نقیض تباین کما است که گفت که دیگر اعراض کرده اند که شمایست
 میان هر دو که منصرف است از هر دو در چهار تباین کما است
 و عموم و خصوص من وجه و خصوص من وجه و تباین جزئی
 در تباین جزئی که او یک است نسبت به این و در ان این چهار
 نسبت به این چهار است در چهار سطح است جواب گفته اند که
 ما حصر نمی کنیم میان دو کلمه می کنیم و تباین جزئی جزئی
 که متفق است در ضمن خود تباین کما است و خصوص من وجه
 و قد يقال که جزئی لا احق و هو اعم و هو اعم که
 که میان احق لا شئی را جزئی و این جزئی را احق می گویند
 و این جزئی که از پیشتر شده بود که معنی است که متفق باشد

فرض صدق برترین اورا جوئی حقیقه میگویند و هو اتم
 و این عبارت را چه معنی توان گفت می تواند بود که
 هو اتم جمع بر جزئی که بیان نسبت باشد میان جوئی
 اصافی و جوئی حقیقه یعنی جوئی اصافی اعظم است از
 جوئی حقیقه بواسطه آنکه هر جزئی حقیقه جوئی اصافی
 زیرا که احق از مضمون کلی لا اقل موجود و شئی کلی
 جوئی اصافی که گاه جوئی حقیقه می باشد و گاه کلی می باشد
 جوئی حقیقه مثل بنید و کلی مثل انسان و می تواند بود که
 ضمیر اجماع بکلی با حقی و هو اتم جواب از سوال
 بکلی گویند که اعراض میکند این توفیق که شما از
 برای جوئی اصافی کرده اید جامع نیست بواسطه آنکه
 شامل جوئی حقیقه نیست حجت اگر شما توفیق کرده اید
 او را با حقی قبل از این چنین معلوم شد که کلی احق
 که صادق آید بر کلی دیگر کلی و او بر صادق تمام
 کلی پس شامل جزئی حقیقه نیز بواسطه آنکه جوئی
 کلی بکلی پس جواب گفته که این احق اعم از آن
 احق است یعنی مفهوم که صادق آید بر کلی دیگر کلی
 و او صادق نیاید بر کلی و این شامل کلی و جوئی
 هر دو هست و احق که در اول مذکور شد کلی بود
 پس این احق اعم از دیگر و الکلی احق
 یعنی کلی بر جمع است نوع و جنس و فصل و خاصه
 عام بواسطه آنکه کلی را هرگاه نسبت با فرد و خصوص
 یا عین ماهیه افراد است یا جزء ماهیه افراد یا خارج
 از ماهیه افراد این کلی که عین ماهیه افراد است
 او را نوع میگویند مثل انسان که تمام ماهیه عمر و دیگر

در مرتبه

و در مرتبه بواسطه آنکه ماهیه زید و عمر و دیگر حیوان ناطق
 و این عین حیوان ناطق است و این کلی که جز ماهیه افراد
 باشد یا آنست که تمام مشترک است میان این ماهیه و نوع
 دیگر که جز ذات دیگر است که مشترک است میان این ماهیه
 و نوع دیگر خارج از این کلی که اگر ماهیه آن جز این است
 میگویند مثل حیوان جز انسان و فرس است بواسطه آنکه
 انسان حیوان ناطق است و فرس حیوان صاهل است
 و حیوان تمام مشترک است میان این کلی که جز ماهیه
 او جز دیگر نیست که مشترک است میان انسان و فرس
 مگر آنکه جز حیوان باشد یا آنست که تمام مشترک است میان
 این ماهیه و نوع دیگر و این اعم از آنست که اصل مشترک
 نیز بلکه مخصوص با ماهیه افراد باشد مثل ناطق که مخصوص
 بحقیقت انسان یا آنکه مشترک است اما تمام مشترک است
 مثل حسن که مشترک است میان انسان و فرس اما
 تمام مشترک نیست بلکه جز تمام مشترک است که آن حیوان
 و این هر دو را فصل خوانند و اگر این کلی خارج از ماهیه
 افراد باشد یا آنست که مخصوص است با ماهیه افراد یا آنکه
 مخصوص است با ماهیه افراد این را خاصه گویند مثل کاتب
 که مخصوص است بحقیقت افراد انسانی و اگر مخصوص باشد
 بلکه بافت خود در آن حقیقت این را عرض عام گویند
 مثل ماضی که مشترک است میان حقیقت انسان و فرس
الاول بحسن و هو المضاف علی الکثرة المختلفه کما قال
فی جواب احدی یعنی اول از اقسام کلی جنس است و جنس کلی
مقول و غیره یعنی صادق آید بر امور مختلفه کما قال در جواب
ماه و سوال از ماه و سوال از تمام ماهیه است

پس اگر مسئله را در حد سوال از تمام حقیقتات مختلفه او
 و این واحد اگر کلی باشد در جواب حد تمام مقول می شود
 اندک کسی گوید که ما الان در جواب حیوان مطلق
 مقول می شود و اگر واحد جزئی باشد در جواب نوع مقول
 می شود مثلا اگر کسی گوید که ما زید در جواب انسان
 مقول می شود و اگر مسئله را در حد سوال از تمام
 ماهیه مشترکه می باشد این مقود و محکم خواهد بود و
 می تواند بود که این مقود متفق بر حقیقت باشد این حقیقت
 هم یکی باشد و می تواند بود که مختلفه حقیقت باشد این حقیقت
 هر یک چیزی دیگر باشد یا الف حقیقت دیگری اگر متفق
 حقیقت باشد در جواب نوع واقع می شود مثلا هرگاه
 کسی سوال کند از حقیقت مشترک میان زید و عمرو
 در جواب انسان واقع می شود و اگر مختلفه حقیقت
 باشد در جواب جسمی واقع می شود مثلا هرگاه کسی
 سوال کند از حقیقت مشترک میان انسان و فرس
 در جواب حیوان واقع می شود پس معلوم شد که جنس کلی
 که مقول می شود بر امور مختلفه حقیقت در جواب ماهیه
 فان كان جواب عن الماهية وعن بعض الاشياء
 هو مجموعها وعن الكل فقول كالحيوان والاشياء
 كالجسمين من الزين مذکور شد که جنس مقول می شود
 بر ماهیه و انواع مختلفه کفای و دیگر پس این ماهیه را
 مشترکات خواهد بود در جنس و هرگاه کسی سوال
 کند از ماهیه هر یک از جنس رکات ماهیه جنس خواهد
 جواب واقع خواهد بود پس اگر جواب باشد در ماهیه
 و بعضی رکات در جنس یعنی جواب از ماهیه

در حد

و مشترکات دیگر در جنس باشد این جنس را می بینیم
 آنکه مثل حیوان که جنس انسان است و هرگاه کسی سوال کند
 از انسان و بعضی از جنس رکات حیوانی او که می
 است در جواب حیوان مقول می شود و هرگاه کسی سوال کند
 از انسان و سایر مشترکات مثل فرس و غنم و حیوان
 همان حیوان مقول می شود و اگر جواب از ماهیه و بعضی
 از جنس رکات و جنس در جواب از ماهیه و بعضی
 دیگر از جنس رکات و آن جنس باشد آن جنس می باشد
 مثل جسم که جنس انسان است و هرگاه کسی سوال کند
 از انسان و بعضی از جنس رکات جسمی او که فرس است
 در جواب حیوان واقع می شود و هرگاه کسی سوال کند از
 انسان و بعضی دیگر از جنس رکات جسمی او که فرس است
 در جواب جسم نامی واقع می شود و هرگاه کسی سوال
 کند از انسان و بعضی دیگر از جنس رکات جسمی او
 که فرس است در جواب جسم نامی واقع می شود و هرگاه کسی
 سوال کند از انسان و بعضی دیگر از جنس رکات
 جسمی او که فرس است در جواب جسم واقع
 می شود و الثاني النوع وهو المقول على الكل
 المتفق حقیقته فی جواب ماهیه دوم از جنس
 کلی نوع است و نوع کلی است که مقول می شود بر امور مختلفه
 حقیقت در جواب ماهیه و قبل ازین در وجه حقیقت
 شد که نوع تمام ماهیه افراد است پس حقیقت همه افراد او
 یک چیز خواهد بود که آن ماهیه نوعی است و هرگاه کسی
 سوال کند از تمام ماهیه آن افرادی که هم در حقیقت
 متفق اند نوعی در جواب مقول خواهد بود پس ماهیه سوال

از تمام ماهیه است و تمام ماهیه مشترک میان افراد
متفق حقیقه نوع است پس معلوم شد که نوع کلی
که مقول می شود بر امور متفق حقیقه در جواب است
و قد يقال علی ماهیه المقول علیها و علی عوارضها
لجنس فی جواب ماهیه بینگاه اطلاق میکند نوع
را بماهیه که مقول شود بر و بر غیر او جنس در جواب
ماهیه و این نوع اضافی است و نوعی را که قبل از این
گفته بود نوع حقیقه و بعضی اعتراض کرده اند که این تعریف
که شما برای نوع سهیم اضافی کرده اید مانع نیست
بواسطه آنکه مثال صنف است و صنف نوعی است که مقید به
بفید عرض کلی مثل آن که روی که آن نوعی است و مقید
شده است بفید عرضی که آن روی است و بر و صادق است
که مقول می شود بر و بر او که فرس است مثل جنس که آن
جوان است در جواب ماهیه هرگاه که گویند که بالاین
از روی الفرس در جواب چو آن واقع می شود جواب گفته اند
که ما تعریف کرده ایم نوعی اضافی بماهیه که صادق آید بر
و بر غیر جنس در جواب ماهیه آنکه جنس را گویند
که مقول می شود در جواب ماهیه و آن روی مقول می شود
در جواب ماهیه هرگاه که سوال کنند از حقیقت نیت
و غیر و بکرات روی در جواب واقع می شود بلکه آن
واقع می شود بواسطه آنکه آن روی عارض این است
چه مجموع آن مقید بفید روی عین آن نیست
و جزو آن نیست و عرض مقول در جواب ماهیه
می شود و از آنکه گفته ایم معلوم شد که صنف خاص آن است
عرض است که تحت است با فرد یک حقیقه و مخصوص

باسم الاضافی کالاول بالحقیقه و مخصوص ساخته اند این معنی
ثانی را باسم اضافی می گویند معنی اول را مخصوص حقیقه می گویند
و بینهما عموم و خصوص من وجه لتماما علی الا
شأن و تقادیرهما فی کماله و النقطه بین رب و
نوع حقیقه و نوع اضافی عموم و خصوص من وجه است بواسطه
آنکه صادق می آیند این هر دو بر آن که جنس آن نوع
حقیقه است و هم نوع اضافی اما نوع حقیقه بواسطه آنکه
مقول می شود بر امور متفق حقیقه در جواب ماهیه هرگاه
سوال کنند از نیت و غیر و بکرات ماهیه آن در جواب مقول
می شود و هم نوع اضافی است بواسطه آنکه ماهیه است که
مقول می شود بر و بر غیر او جنس در جواب ماهیه هرگاه که
مالیات و الفرس در جواب چو آن مقول می شود و تقارن
این هر دو در جواب آن نیت و در نقطه اما این نوع اضافی
نوع حقیقه است مثل چو آنکه ماهیه که است که مقول می شود
بر و بر غیر او جنس در جواب ماهیه هرگاه که گویند که
ایمان و آنست که در جواب جسم نای مقول می شود و نوعی
نیت بواسطه آنکه مقول می شود بر امور متفق حقیقه در جواب
ماهیه بلکه مقول می شود بر امور مختلف حقیقه در جواب ماهیه
و این نوع حقیقه بر نوع اضافی نیت مثل نقطه و نقطه
عرضی است و وضع بین است را به با نیت رجسی که
قابل نیست بلکه و این معنی صادق است بر طرف خطوط که
امور متفق حقایق اند در جواب ماهیه هرگاه که سوال
کنند که ماهیه آن نقطه و آن نقطه در جواب فقط و هم
می شود و نوع اضافی است بواسطه آنکه جنس نیت که بر
مقول می شود بواسطه آنکه نقطه عرضی است و عرض را

ساخته اند در جنس و نقاد اخل در هر یک از این
 اجناس شش درونی با جوهر مقولات عشره میگویند
 چنانکه گفته اند شش هرجم موجود است و دریا نشد
 اهل حکمت مخفرد رده مقال جوهر و کیف و کم و این
 می وضع اضافی ملک و فعل و انفعال در
اجناس و تدریج متعاضده الی العالی و تدریج
اجناس و تدریج متعاضده الی العالی و تدریج
نوع الانواع یعنی گاه است که یک نوع را چند جنس
 ی باشد یعنی فوق دیگری هر گاه که اجناس مرتبه باشند
 انواع اضافیه نیز مرتبه خواهند بود بواسطه آنکه هر
 جنس که کت جنس دیگری به نوع اضافی آن جنس
 بعد لیکن فرق هست میان اجناس و انواع در
 تدریج آن است که اجناس متعاضده میگردند یعنی
 بهای میروند زیرا که ترتیب سلسله اجناس برین
 وجه است که گوئیم این نوع را جنس است و این جنس را
 یک جنس دیگر هست و جنس جنس هم از جنس خواهد
 بود پس از خاص بهای رفته بهای و سلسله اجناس
 مرتبه چون غیر متناهی می تواند بود تا جایی خواهد
 شد که جنس عالی که بالای او جنس دیگری باشد و او را
 جنس الاجناس میگویند چون جوهر و ترتیب و انواع
 بطریق تنازل است پس فلین از خاص بهای می آیند
 زیرا که ترتیب سلسله انواع برین وجه است که گوئیم
 این جنس را یک نوع است و این نوع را یک نوع دیگر
 و نوع نوع از نوع می باشد پس از عام بهای می آیند

و سلسله انواع و اضافیه نیز مرتبه میگردند چنانکه
 گفته شد یعنی نوع سافل که کت او نوع دیگر باشد
 و نوع الانواع میگویند مثل انسان و خاصیه ها و
 سطات و ضمیرهای تواند بود که راجع باشند به جنس
 الاجناس و نوع الانواع یعنی خاصیه ای جنس الا
 جناس و نوع الانواع متوسطات است و این متوسطات
 سطات می تواند بود که جنس متوسط باشند و می توان
 ند بود که نوع متوسط باشند و می تواند بود که هم
 نوع متوسط باشند و هم جنس متوسط باشند مثلاً
 انسان نوع الانواع است و جوهر جنس الاجناس
 و ما بین آن که حیوان و جسم نامی جسم مطلق
 به متوسطات اند اما حیوان نوع متوسط است
 بواسطه آنکه فوق او نوعی هست که آن جسم نامی
 و کت او نیز نوعی هست که انسان است اما جنس
 متوسط است بواسطه آنکه از جنس فوق او جنس
 هست اما کت او جنس دیگریست و جسم جنس
 متوسط است بواسطه آنکه فوق او جنس دیگر هست
 که آن جوهر است و کت او جنس دیگر هست که آن
 جسم نامی است اما نوع متوسط است بواسطه
 آنکه فوق او نوع دیگریست و جسم نامی جسم
 جنس متوسط است و هم نوع متوسط اما جنس
 متوسط بواسطه آنکه فوق او جنس دیگریست که آن
 جسم است و کت او نیز جنس هست که آن جوهر است
 اما نوع متوسط بواسطه آنکه حیوان و جسم
 باعتبار دیگر نوع اند و ضمیرها می تواند بود که راجع

باری تعالی بین میان عالم و سافل متوسط است
 خواه این عالم و سافل جنس علی و جنس سافل
 باشند و درین صورت میان اینان اجناسی
 متوسط خواهد بود و خواه نوع عالم و خواه نوع
 سافل باشد و درین صورت میان اینان انواع
 متوسط خواهد بود الثالث الفصل
المقول علی الشی فی جواب الی شی هنی فی ذاته
 سیم از نظرات حسن فضل است و فضل کل است
 که مقول میشود بر شی در جواب الی شی هنی فی ذاته
 و الی طلب تمیز مایه میکند از بعضی مشارکات
 او و جنس که مضایق الیه است بکار و هرگاه که بایستی
 قید فی ذاته بکند در جواب تمیز ذاتی مقول خواهد
 شد که فضل است مثلاً هرگاه که گویند که الالات الی
 حیوان فی ذاته در جواب ناطق مقول خواهد
 شد بواسطه آنکه ناطق ذاتی الالات است و تمیز
 میکند او را از مشارکات حیوان و این فضل است
 و اگر بایستی قید فی عرض بکار در جواب تمیز که عرض
 مقول خواهد شد و این خاصیت مثلاً هرگاه
 که گویند که الالات الی حیوان فی عرض
 مضایق مقول خواهد شد و این خاصیت مثلاً
 هرگاه که گویند که الالات الی حیوان در جواب
 الالات است و تمیز میکند او را از مشارکات حیوان
 و هرگاه که سوال بایستی کند قید فی ذاته و فی عرض
 در جواب فضل و طاف خواهد بود مقول میشود مثلاً
 هرگاه که گویند که الالات الی حیوان در جواب

میتوان گفت که مضایق میتوان گفت که ناطق و این که گفته اند
 که فضل کل است که مقول میشود در جواب الی شی هنی فی ذاته
 با تمیز است که در سوال از فضل کل الی شی هنی فی ذاته
 میکند جواب تمیز کند در جواب تمام خواهد واقع
 شد زیرا که تمیز محدود از مشارکات در شایستگی میکند
 بلکه مراد آنست که در سوال کل الی را اضافه میکند بچیز
 که عرض تمیز مایه بکار از مشارکات و در آن جنس سیم است
 که الالات الی حیوان الی جسم هو یا ای جسم نام هو
 یا ای حیوان هو بکل شی که مایه است از آن جنس که مضایق
 الیه الی بکل بواسطه آنکه مقول میشود در جواب جمیع اجناس
 کردن از تمیز شی که گفت که شامل جمیع اجناس است
 فان ینوع عن الالات و مشارکات و لکن فی قریب الالات
 جمیع این فضل که تمیز کند مایه را از جنس سیم و بکار در
 جنس قریب فضل قریب است مثلاً ناطق که فضل قریب است
 بواسطه آنکه تمیز میکند مایه الالات را از بعضی مشارکات
 او و حیوانیت حیوان جنس قریب الالات است و فضل
 تمیز کند مایه را از مشارکات در جنس سیم و فضل
 سیم است مثلاً می گویند که تمیز میکند مایه الالات فی از بعضی
 مشارکات او و حیوانیت جسم سیم است و اذا انت
 الی مایه ذمه و الی مایه عنه و طاف فضل را هرگاه
 است و دهند با حقیقت که تمیز کند آن مایه را از بعضی
 مشارکات در جنس سیم او را مقول میکنند زیرا که هرگاه که
 در داخل در تقویم وجه او دارد مثلاً ناطق که حیوان است
 و داخل در وجه الالات دارد و اگر فضل را است و دهند
 بچیز که تمیز میکند این مایه را از آن جنس یعنی از مشارکات

دران جنس پس این را مقسم میگویند بواسطه آنکه هرگاه
 این مقول را با جنس جنم کردند یک مقسم حاصل میشود پس فصل
 کفیل نفسی از برای آن جنس کرده مثل ناطق که هرگاه که او را
 با حیوان جنم کردند و گفتند حیوان ناطق قسمی از حیوان
 حاصل شد و المقوم العالی مقوم السافل و علی المقوم
 بالعکس انقسام المقوم العظام استوان است یعنی مقوم
 عالی مقوم سافل است و مراد از عالی و سافل در اینجا
 بواسطه آنکه مقوم عالی بر عالی است و علی ضد هو و سافل
 و جزو جزو آن غنی پس مقوم عالی جزو سافل بالا و اما در غیر
 حواهد که سافل از آنکه بیشتر میگوید عالی را از ان و نمیخواهم
 از مقوم الایز که نیز باینکه باینکه مثل حاکم که مقوم حیوان
 است که عالی است و نیز میگوید حیوان از ان و رگات او در
 جسم نامی که او بیشتر است و همچنین مقوم ان است که سافل
 است بواسطه آنکه حیوان جزو ان است پس سافل نیز
 جزو ان است باینکه در غیر میکند آن را از ان جزو که بیشتر کرده است
 حیوان را از آنکه آن شجر است مثلاً اگر کسی بگوید سافل مقوم
 سافل مقوم عالی باینکه سافل مقوم سافل عالی پس فصل
 ناطق که مقوم ان است که سافل است و مقوم حیوان
 که عالی است و مقوم بالعکس مقوم است یعنی مقوم سافل
 البتة مقسم عالی است بواسطه آنکه او کفیل قسم از برای سافل
 میکند یعنی کفیل قسم از برای عالی است زیرا که
 بواسطه آنکه سافل ضد عالی است و قسم قسمی آن
 شئی است مثل ناطق که مقوم حیوان است که سافل است
 و همان حیوان که مقوم جسم نامی نیز است که عالی است بواسطه
 آنکه حیوان قسم جسم نامی است و در جزو که کفیل قسم از برای

قسمش که کفیل قسم از برای آن غنی کرده خواهد بود و لازم
 که مقوم عالی مقوم سافل باینکه مقوم عالی مقوم سافل
 سافل باینکه مقوم سافل ناطق که مقوم حیوان است که سافل
 است و مقوم ان است که سافل است و المقوم العالی مقوم العظام
 الخارج المقول علی ما حیث حقیقه و احد فقط حیوان
 از کلیات تحت خاصیت و خاصه هر خاصیت که مقول
 میشود باینکه حقیقه و احواله و بسین مقول میشود بر او حقیقه
 و گاه است که آن حقیقه و احواله نوعی باینکه و آن خاصه را
 خاصه خاصه نوع میگویند مثل خاصه که خاصه است بواسطه
 آنکه مقول میشود بر حقیقت افراد ان و بسین ان نوع
 پس خاصه خاصه نوع باینکه و گاه است که حقیقه و احواله
 جنس باینکه و این خاصه را خاصه بسین میگویند مثل ماشی
 که مقول میشود بر افراد حقیقت و احواله که آن حیوان است
 و حیوان جنس است پس ماشی است که حیوان خاصه است
 باینکه عرض عام است و نیز اند که شئی است پس شئی خاصه
 آن شئی باینکه و بسین شئی و عرض عام باینکه خاصه الوجود
 العالم و هو الخارج المقول علیها و علی غیرها باینکه
 از کلیات تحت عرض عام است و عرض عام هر خاصیت
 که مقول میشود باینکه حقیقه و احواله و جزو او و کلی
 منها ان امتنع انفکاکه عن الشئی فلو لم یدرک ان
 خاصه و عرض عام اگر متعین باینکه انفکاک این از شئی پس
 این را لازم گویند و اگر متعین باینکه انفکاک این از
 شئی پس این را عرض مفارق گویند پس خاصه هر قسم
 شد لازم مفارق خاصه لازم مثل کاتب بالقوه
 نسبت با افراد ان بواسطه آنکه کاتب بالقوه هرگز
 منفک نمیشود از افراد ان و خاصه مفارق مثل
 کاتب بالفعل نسبت با افراد ان بواسطه آنکه

که بعضی از افراد این در بعضی از محل کاتب بالفعل
و عرض عام لازم مثل ماضی بالقوه نسبت با افراد این
بواسطه آنکه ماضی بالقوه که هرگز منفک میشود از افراد
این و عرض عام مفارق مثل ماضی بالفعل نسبت
با افراد این بواسطه آنکه میتوان بعد که ماضی بالفعل
در بعضی اوقات منفک از بعضی افراد این باشد
بالنظر الى الماهیة والوجه یعنی لازم بود قسم
لازم مایه و لازم وجه لازم ماهیة آنست که خارج
و در ذهن هرگز لازم آن شیء باشد مثل زوجیت اربع
که زوجیت لازم چهار است در ذهن و هم در خارج
و لازم وجه آنست که در احد وجهین فقط لازم باشد
و لازم وجه بود قسم است لازم وجه خارجی و لازم وجه
ذهنی لازم وجه خارجی آنست که متمم باین اتفاق این
لازم انسان شیء در خارج اما در ذهن تواند بود که
منفک شود مثل جوارت که لازم آنست است در خارج
اما در ذهن منفک بود از آنست و لازم وجه ذهنی
آنست که متمم باین اتفاق لازم از شیء در ذهن اما
در خارج تواند بود که منفک شود مثل کلیات آن که هرگز
که این در ذهن در آید که است اما در خارج منفک
میشود از این و این لازم وجه ذهنی را مقول
ثانی نیز گویند بین لازم تصور که من تصور لازم
از من تصور هر اجزای لازم با لازم یعنی لازم نیز در قسم
بینه و غیر بینه و لازم بین را دو معنی گفته اند اول
آنست که از تصور ملزوم تصور آن لازم لازم آید
یعنی هرگاه که ملزوم در ذهن در آید لازم در ذهن در آید
آید مثل هرگاه که لازم علی است و هرگاه که علی در ذهن در آید

هرگز در ذهن در آید بواسطه آنکه علی عدم معانی در است
و تعقل عدم هرگز در ذهن نیست آن که هرگاه که تعقل
علی کردی تعقل هرگز کرده و این را لازم بین یعنی اخص
میکویند و این است لزوم ذهنی که در لایزال الزامی است
و بعضی گفته اند لازم بین باین معنی است که از تصور مجموع
لازم ملزوم و تصور نسبت لازم ملزوم خود ملزوم
حاصل شود مثل زوجیت که لازم از اربع است باین معنی
که هرگاه که تصور اربع کردیم و تصور اربع کردیم و تصور
نسبت زوجیت با اربع کردیم باین طریق که ایا اربع زوج
است یا نه بگویم بگویم زوجیت از برای اربع حاصل شود این لازم
باین معنی هم میگویند و در سیکه میان معنی اول و معنی ثانی
عدم و خصوص مطلق نظری هست اگرچه تفارق معنی ثانی
از اول ظاهر است بواسطه آنکه می تواند بود که از تصور
مجموع ملزوم و لازم و تصور نسبت خود ملزوم حاصل شود
و اما از تصور ملزوم تصور لازم نیاید مثل زوجیت
و اربع که از تصور ملزوم نسبت خود ملزوم زوجیت
مرا در بر را حاصل میشود و اما از تصور ملزوم تصور
لازم لازم نمی آید بواسطه آنکه بسیار باشند که گفته
تصور اربع کنند و زوجیت اصلا باین طریق و اما گفته
هست در است لازم معنی اول معنی ثانی را است چه
شاید که از تصور ملزوم تصور لازم لازم آید و از
تصور ملزوم خود ملزوم حاصل شود مگر آنکه عبارت
ملزوم مقوره من تصور لازم را تاویل کنند و گویند
مدعی از این عبارت اینست که ملزوم مقوره من تصور لازم
در حقیقت از لازم یعنی لازم آید آن تصور ملزوم باین

که لازم لازم این ملازم است و درین صورت علم لازم
این لازم از برای ملازم حاصل شود و علم و جزم
عین یکدیگرند پس فی الجمله جزم ملازم این لازم از
برای ملازم حاصل شود و در بعضی صورت است
و اخصیت صحیح است و عین این کجاست و در بعضی
لازم عین کجاست و در بعضی لازم این را دو
معنی بود لازم عین را نیز دو معنی بود یکی از تصور
ملازم بقدر لازم لازم نیاید و دیگری از تصور
هر دو جزم ملازم حاصل شود مثل حدوت که لازم
عالم است و اما از تصور حدوت و عالم و نسبت
حدوت به عالم باین طریق ایضا عالم حادث است باین
جزم ملازم حاصل میشود بلکه در لزوم حدوت اندک
عالم احیاناً به دلیل است و همچنین میان این دو معنی
عموم و خصوص مطلق خواهد بود و یک معنی نقیض
احض است خواه بود و نقیض است خواه بود
مثل اینکه از تصور ملازم بقدر لازم لازم نیاید
و عین است و اینکه از تصور هر دو جزم ملازم حاصل
شود احض است و لا فخر فی مفارقتین
او بذل سرعت او بطول یعنی اگر معنی باشد اتفاق
او از برای پس مفارقت است یعنی مفارقت بالقوة
باین معنی که محال باشد اتفاق او از برای خواهد
بالفعل مفارقت شود یا مفارقت نشود بالفعل
و لکن عرض مفارقت بود و قسم است و ایم و زایل
بواسطه آنکه محال باشد اتفاق او از برای
یعنی ممکن الاتفاک بهمی تواند بود که هرگز از برای

مفاد

مفاد شود و این را دوام میگوید مثل حرکت که محال
است که مفاد شود از فلک ممکن است که فلک ساکن
باشد اما هرگز حرکت مفاد از فلک نشود و میتواند
بود که این ممکن الاتفاک مفاد شود از برای و این راه
زایل میگوید و زایل بر قسم است زایل بسرعت و زایل
بطور زایل بسرعت آن است که زایل شود از برای برود
مثل حجره محال و صوره و حل که سرخی عارض شخص
که محال است و زردی عارض شخص میشود که ممکن است
هر دو زود زایل میشوند و زایل بطور آنست که زایل
شود اما در زایل شود مثل اراضی مرز و همچنین
زایل میشود از این که زایل شود زایل میشود خائنه
مفهوم الکی لیس کلیاً منطقیاً و معروضه طبیعیاً
و همچنین عقلاً و کلاً انواع کسبه یعنی این
است خانه این مباحث کلیات مفهوم لفظ کلی
را نام نهاده اند که منطقی و مفهوم کلی آنجاست که
متنوع باشد از برای او برگیرین و این معنی را کلی منطقی
میگویند و این مفهوم را معروضات بسیار است
و مثلاً انسان و حیوان و غیر آن و این را کلی طبعی
میگویند باین معنی که در خارج موجه میشود
و مجموع کلی منطقی و کلی طبعی کلی عقلاً است مثلاً انسان
و این را کلی عقلاً گویند باین معنی که در عقل و معنی
است و همچنین است انواع حن که آن جنس و نوع
و فصل و خاصه و عرض عام است و هر یک اینها
باین اعتبار را خودی است جنس منطقی جنس
طبعی جنس عقلاً جنس منطقی مفهوم لفظ جنس
و مفهوم جنس آنجاست که مقول شود با موضوع

اینها را در جواب ما بود و موقوفات این مفهوم را
 چنین طبع میگویند مثل حیوان و مجموع چنین طبع
 و چنین نظریه را چنین عقل میگویند مثل حیوان
 چنین و همچنین فضل بر این سه وجه ما خود می
 فضل منطقه کل است که مقول میشود و شی در جواب
 ای شی صوفی ذات و موقوف این را فضل طبع
 میگویند مثل ناطق و مجموع فضل منطقه و فضل
 طبع را فضل عقل میگویند مثل ناطق فضل و فضل
 نیست که این عبارات ثلث در همه موقوفات که
 این را نزد می باید جاری است و مع در شرح
 شمس ای اینها در جویی کرده است یعنی جویی
 منطقه و عقل و طبعی با بر بواسطه آنکه مفهوم جویی
 یعنی مفهومی که متغیر بر فرض صدق او بر این جویی
 منطقه است و این جویی که این بر مصادق آید
 از این جویی طبع میگویند مثل زید و مجموع زید و
 شی را جویی عقل میگویند و کلی وجه الطبع یعنی
 وجود استخاضه و کلی منطقه در خارج موجودی
 شود بواسطه آنکه او مفهوم است اعتباری عقل از
 مقولات ثانی است و کلی عقل نیز در خارج موجود
 میشود بواسطه آنکه او مرکب است از کلی منطقه و کلی
 طبع پس کل منطقه جزو اول است و کلی منطقه محال
 که در خارج موجود شود پس کلی عقل نیز در خارج
 موجود شود بواسطه آنکه با استقفاء جزو استقفاء
 کل لازم می آید اما در کل طبع خلاف است که آیا
 در خارج موجود میشود یا نه و این متفق علی است
 که کلی طبع در خارج بوجود علی در وجود استخاضه

موجود میشود خلاف این است که آیا در خارج بوجود
 موجود میشود یا نه مع این است که اصلا در خارج موجود
 میشود و استخاضه او در خارج موجود میشود و بعضی دیگر
 بر این اند که کلی طبع در خارج موجود میشود اما بوجود استخاضه
 بعضی دو موجود در ذهن و در خارج یک وجود موجود است
 اند و زادت این است که زید در خارج موجود میشود
 و کلیه با وجود او موجود شده است اگر گویند که چون
 مع این است که کلی طبع اصلا در خارج موجود نیست پس
 باینست که عبارت را باین طریق میگفت که و الطبع لا وجود
 له فی خارج جو گفته است که کلی طبع موجود است
 یعنی وجود استخاضه او جواب گویم که در عبارت قصد
 فائده کرده است که ایشان بذهب خوفش که کلی طبع
 حقیقه در خارج موجود میشود و دوم آنکه ایشان توجه
 آنچه در عبارت قدماست مثل شیخ ابو علی در شفا و غیره
 واقع شده است که کلی طبع در خارج موجود است یعنی
 معنی سخن که گفته است که موجود است است که استخاضه
 او در خارج موجود است پس کلی طبع فائده که محققان باین
 توجه را می نیند و تحقیق کلی همی فی هذا مرجع
 این مبسوطات فضل معرفت الی حایق علیه لا فائدة
 بقدره چون فاعل است مع از محبت کلیه محسن
 شروع کرده و موقوف که مقام اصلا باب تصوات است
 و چون کلیات محسن موقوف علیه موقوف بود بواسطه آنکه
 هم موقوف مرکب از کلیات محسن می باشد پس این نتیجه تقدم
 که کلیات محسن را موقوف بود به اعتراض کرده اند که موقوف
 مرکب از کلیات محسن می باشد بلکه مرکب از محسن و فضل

و خاصه می باشد پس نوع و عرض عام را ذکر نمیکند و نیز نام میا
 کلیات نمی توانست که پس این دو را نیز ذکر کرده تا نیز
 نام میان کلیات بتواند که بواسطه آنکه الماسیاء و ثوب
 با صداد و معروف آنجاست که محمول شود بر آن مسمی این
 تواند گفت که آن سه اسمیت که و عرض از حمل در آن
 شی افاده تصور آن نمی باشد و بیان این سخن آنست
 که ما هرگاه که حمل کردیم شی را بر شی دیگر می تواند بود که عرض
 از این حمل افاده تصور باید و این موقوف است و می تواند
 بود که عرض از این حمل افاده تصور نباید بلکه عرض علم
 باوصاف او باشد و این موقوف نیست بلکه حکم است از احکام
 آن و بشرط آن که موقوف مساوی و اجلی و شرط کرده
 است که موقوف مساوی موقوف باشد یعنی هر چه که او صادق
 است این صادق آید و هر چه که این صادق آید او صادق
 آید زیرا که چون در موقوف معتبر است که محمول بر موقوف
 مبالغه نتواند بود اما اعم و احض اگر چه محمول میشود
 لیکن احض افاده تصور نمی تواند کرد زیرا که احض
 می باشد از اعم چه احض کمتر موجه میشود و در ذهن
 زیرا که هرگاه که احض در ذهن موجه میشود اعم موجه
 میشود بدون احض و اعم اگر چه افاده تصور میکند
 لیکن افاده تصور معتبر در نظر اهل فن نمیکند چه مقصود
 از موقوف آنست که تصور موقوف است یا ممکن یا نه
 به وجهیکه ممتاز شود از جمیع ماعداد و اعم افاده هیچیک
 نمیکند و همچنین شرط کرده اند که موقوف اجل از موقوف
 زیرا که موقوف معلوم بقوای است که افاده تصور می
 کند که آن موقوف است فلا یقع به لا غیر و الاخص این

متفرع است بر استراط مساواة و المساوی موقوف و لهذا
 الاخصی این متفرع است بر استراط اجلی و موقوف بر موقوف
 و تعریف با اعم و تعریف با حق بواسطه آنکه شرط کرده ایم
 که موقوف مساوی موقوف باشد و همچنین موقوف تعریف با غیر
 آن چنین مساوی موقوف باشد در موقوف تا اخص از موقوف باشد
 بنا بر آنکه ما شرط کرده ایم که موقوف اجلی از موقوف اعم
 التعریف بالفصل القریب حی و بالخاصة هم چون شرط کرده
 شد در موقوف که مساوی موقوف باشد پس البته موقوف متحمل
 خواهد بود بر هر یک که موقوف کند از جمیع ماعداد خواه
 ذاتی باشد و آن فضل قریب است یا عرضی باشد و آن
 خاصه است پس البته در تعریف با فضل قریب یا خاصه
 مذکور خواهد بود پس در تعریف بفضل قریب را حدیث
 زیرا که حد در آنست یعنی منع است و چون این موقوف منع
 میکند ماعدای موقوف را از دخول در موقوف از بجز
 او را حد میگویند و تعریف بخاصه را رسم میگویند
 بواسطه آنکه رسم یعنی اثر است و خاصه شی عرضی او است
 و اثر است از آثار او پس از بجز تعریف بخاصه
 رسم میگویند فان کان مع الحسن القریب قیام
 و اتفاق پس هر یک از این فضل قریب و خاصه
 اگر با حسن قریب نباشند آن موقوف را حد تمام و رسم
 تمام میگویند و اگر با حسن قریب نباشند اعم از یک با
 این پنج چیز دیگر باشد یا آنکه باشد اما حسن بعد باشد
 و این موقوف را حد ناقص و رسم ناقص میگویند و فضل
 قریب را با حسن قریب تمام میگویند بواسطه آنکه
 متحمل است بر تمام ماهیه موقوف مثل تعریف است که می

ناطق و فضل قریب را با جبین بعد نافع میگویند بواسطه
 آنکه تمام ماهیه معرفت مثلها هرگاه که تعریف کنند آن را
 حکیم ناطق و نافع حد نافع خواهد بود همین چنین که
 تعریف بفضل قریب تنها نیز حد نافع است نه با آنکه تمام
 ماهیه معرفت مثل تعریف انسان ناطق و تعریف
 بخامه و جنبی قریب را رسم تمام میگویند بواسطه آنکه
 مشاهیر است حد تمام را در آن که مشتمل است بر جنب
 قریب تعریف بخامه فقط یا بخامه و جنبی بعد را رسم
 نافع گویند بواسطه مشاهیر بعد نافع و طبعی و
 بالعرض العالم و اعتبار کرده اند متاخرین تعریف برین
 عام را بواسطه آنکه عرض عام نه تمام ماهیه معرفت است و نه
 نیز میکند ماهیه را از جمیع ماعدل اعتراض کرده اند که تعریف
 بر عرض عام جایز است زیرا که میتواند بود که دو عرض عام را
 ترکیب کنند هر دو با هم مساوی معرفت باشند مثل ترکیب
 خفاش بطائر و بود که طائر عرض عام خفاش است چه
 شامل بسیار طيور هست و بود نیز عرض عام او است چه
 شامل فرس و انسان است یکی وصف طائر بودن
 و بود بودن با هم جمع میشوند الا در خفاش پس مجموع
 مساوی خفاش است پس تعریف بر عرض عام جایز باشد چنانچه
 گفته اند ماکلفه ایم تعریف بر عرض عام جایز باشد معنیست
 از آن حیثیه که عرض عام با برین بر عموم صواباتی بگوید تعریف
 بطائر که دود و در ضرورت نه از آن حیثیه است که عرض
 عام است بلکه از حیثیه است که خاص است و قد اُخبر
 فی المناقض ان یکن اعم کاللفظ وهو ما قصد
 یعتبر من ل اللفظ و یحقق که حضرت ماه قدما در نافع
 تعریف

تعریف با رسم بی و حد نافع و رسم نافع بی و حد نافع
 لفظ تعریف با رسم جایز است بر آنکه تعریف بر وجهی باشد
 تعریف حقیقی و تعریف لفظی تعریف حقیقی آنست که عرض
 از آن تعریف تحصیل مجهول بجز مثلا هرگاه که آن را ندانیم
 تعریف کنند او را بچگونگی آن ناطق آن حقیقی است بواسطه
 آنکه عرض تحصیل مجهول است که آن است آن است و تعریف لفظی
 آنست که عرض از آن تعریف تحصیل مجهول بجز بگوید
 کرده باشیم باو تعریف باین مدلول لفظ را و احتضا
 آن لفظ از معانی مجهولات و معلومات است یا معلوم
 باشد که مراد از لفظ این معنی است مثلا هرگاه که سخن بگویند
 معانی است و اگر آن حیوان است مقترن و بشود و از آنست که
 گویند که راست الغضنفر او گویند که بالغضنفر یعنی چه معنی از
 این لفظ در جواب گویند الغضنفر است این تعریف لفظی
 خواهد بود چه عرض از این تعریف غضنفر تحصیل مجهول است
 بلکه عرض تعیین مدلول غضنفر است و احتضا را و از میان
 معلومات تا دانسته شود که او مراد بود از لفظ غضنفر
 و در تعریفات لفظی تعریف با رسم جایز دانسته بگفته
 اند و عرض از و منصب علامت است از تعیین مدلول لفظ
 مثل آنکه گویند که السعدان کیا هست الثانی القیفة
 قول یحیی الصدوق و الکذب چون مصداق است
 از معنی بقولات شریع که در محبت مقصدی است
 و چون در محبت مقصدی است بگفته میکنند از
 حجت و قضایا الزامی اند از حجت اول بگفته از
 قضایا نموده قضیه اولست یعنی مرکب است احتمال
 و کذب دانسته بگفته مرکب بود و قسم است مرکب لفظ

مثل زید قائم و مرکب معقول مثل معنی زید قائم و مرکب
و همچنین قضیه مطلقه و معقوله نیز باید و ترتیب بر دو قسم
و قول احتمال مردود دارد و صدق مطابقت جزئی است
با واقع و کذب عدم مطابقت جزئی است با واقع و ترتیب
قضیه اعراضی کرده اند که مثل است که در دو واسطه اند
و ترتیب قضیه صدق و کذب اخذ کرده است و در ترتیب
صدق و کذب خبر اخذ کرده است که مراد از قضیه است
و این قضیه موقوف بر برداشتن صدق و کذب و در
صدق و کذب و در این صدق و کذب موقوف
باینکه این قضیه جواب گفته اند که ما صدق و کذب
داریم صدق و کذب هست که صفت جزئی است و صدق و کذب
هست که صفت جزئی است اگر صدق و کذب را صفت جزئی
دور لازم می آید اما لازم نیست که صفت جزئی را باید بلکه
صفت جزئی را باید بعد از آن ترتیب قضیه چنانچه شود که قضیه
قول است که احتمال داشتند که صدق و کذب قابل راجع
تواند بود که قابل اشک مطابقت واقع گفته باینکه غیر مطابق
واقع گفته باینکه در صورت دور لازم نیاید
بواسطه آنکه در ترتیب صدق و کذب اخذ جزئی کرده اند
و لهذا بعضی چنین گفته اند که الفقهیه قول باینکه این قضیه
ان صادق او کاذب و بعضی دیگر گفته اند که صدق و کذب
موقوف بر جزئی است بلکه صدق و کذب به هر دو
دیگر گفته اند که جزئی است و موقوف بر صدق و کذب
نیست و ترتیب لفظ است فانه کلام حکم و نه باینکه
مستثنی است و نفی است عند تجزیه اوسام
لبنه و بقی حکم علیه من صوغا و محکوم به محکوم

و الدال علی التبعه و ابطه سبب اگر باینکه در قضیه حکم به نبوت
شی از برای شی یا نفی از شی جزئی است و حمل بر دو قسم است
و سالب پس بوجه حمل است که حکم کند در شی نبوت از برای
شی مثل زید قائم و حملیه سالب است که حکم کند در سلب
شی از برای شی مثل زید سلب قائم و اجزای قضیه چهار است
نزد متافیزیکی محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه نشویند
تعیینیه و وقوع یا لا وقوع آن نسبت که آن را حکم گویند
و نزد متفلسفین سه است محکوم علیه و محکوم به و نسبت
حکمی جزئی که یا سلبیه و یا اثباتیه حکم را عین نسبت
حکمی می دانند و عبارت معطای است بر نه هبند ما
چه زیاده از سه جزئی ذکر کرده و نام نهاده اند محکوم علیه را
موضوع بواسطه آنکه وضع کرده اند او را از برای اثباتی را
از برای اثبات گفته و محکوم به را محمول میگویند بواسطه
آنکه گویند او را موضوع باز کرده اند و نسبت را اثباتی
علیه کرده اند بلکه لفظ دال بر نسبت را رابط میگویند
متبعه الدال باسم المدلول و قد استحقوا لهما حق
بجمله که بطریق استعمال هر رابط میگویند ببقا
معلوم است که در قضیه حکمیه دال بر نسبت بین این رابط
میگویند و نسبت بین این معنی جزئی است بواسطه آنکه
عزیمت نقل است پس رابط که دال است بر واده باشد
و رابط بر دو قسم است زمانی که با وجود دلالت بر
دلالت بر زمان نیز دارد و مثل افعال نافعه در زمان عیب
و رابط غیر زمانی است که دال بر نسبت باشد اما دال
بر زمان باینکه مثل است در فارسی و منطق که گفته اند
که رابط غیر زمانی در لغت عرب هو و نظایر آنست و اعراضی

کرده اند و در اصل وضع کرده اند برای نسبت بلکه
ضمیم است راجع بجزئی که پیش از وضع کردنش بهر مثلاً
زید بود قائم بود ضمیم است راجع باینکه پس اسم باشد
چون گفته اند که هر حرفی است و رابط است و دلالت بر
نسبت میکند جواب گفته اند که در وقتیکه قلم را
از زبان یونانی بفری نقل میکردند و در زبان عرب
جزی که رابط غیر زمانی بهر میانه اند و چیزی را می جویند
اند که رابط را در چیزی که مناسب یافته اند هو بود
منطقه هو رابطی استغاره و عاریت وضع کرده اند
از برای رابط نه است که در اصل هو موضوع باشد از
برای رابط بلکه بطریق عاریت او را رابط میگویند و آنرا
فرض طبعی و مستحق جز اول مقدمات و آنرا نیز یعنی
اگر در قضیه حکم نباشد شی از برای شی یا سلب شی از برای
شی یا شرطی است و نام نهاده میشود و جز اول شرط را مقدم
و جز ثانی را تالی اعتراض کرده اند که چون است که در قضیه
حکمی گفته که حکم بر موضوعی نامند و حکم بر راه
محول و نسبت در قضیه شرطی که حکم بر علیه را مقدم و حکم
بر تالی نامند بلکه جز اول و جز ثانی گفت جواب
گفته اند که اهل عرب و اهل منطق خلاف کرده اند
که ای حکم در جز ثانی شرطی است که آنرا جزو میگویند
یا میان شرط و جو نیست اهل عرب بر آنند که حکم در جز
و شرط مقدم است از قبل طرفین و حال آنکه طرف
و حال نه حکم اند پس در مثل آن کانت التعلیل
فالتیها موجود پیش اهل عرب است که حکم در جز
ثانی است که فالتیها موجود است بواسطه آنکه لایات

در جزو برای نهادن که در حکم علیها نهاده باشد و حکم بر وجه
در جزو صورت جزو اول و ثانی را حکم علیه و حکم بر توان گفت
در جزو لعل منطق است که حکم بر جزو اول و جزو ثانی است
التعلیل فالتیها موجود است که حکم بر علیه است یعنی تعلیل و وجه
نهاده بر طبع و پیش از حکم علیه که طبع پیش از حکم علیه
و معلی و وجه نهاده است حکم علیه جزو اول و جزو ثانی گفت
بر حکم علیه نه حکم بر یا است که نه هیل اهل عرب دارد
یا است که نه دارد و لیکن عبارتی میگویند که هر دو نه هیل
صیح باشد و وجه است جزو اول مقدم است که او شرط
در ذکر یعنی در تلفظ و نقل و جزو ثانی را تالی میگویند و
آنرا از برای در آن و الموضوع آنرا استغاره است یعنی
شخصی و مخصوص یعنی موضوع قضیه اگر جزو حقیقی
بر این را قضیه تخفیف میگویند و مخصوص نیز میگویند
بواسطه آنکه موضوع قضیه امر مخصوص شخص است و آنگاه
نفس حقیقه قطعی و اگر موضوع قضیه کلی باشد اگر حکم
اند بر نفس حقیقه کلی این قضیه را طبعی گویند بواسطه آنکه
حکم بر نفس طبعی کلی کرده اند مثل لایات نوع و حیوان
که حکم نوعی و جنسی بر نفس حقیقه است و حیوان که
نه بر افراد ایشان و التلافان تبیین لایات افراد و کلیه او
بعضاً مخصوص کلیه و جزو و ما به البیان سوس
و اگر حکم بر نفس حقیقه کلی گفته باشیم بلکه بر افراد که باشیم
پس اگر بیان کنیم افراد که بهر کلی یا بعضاً یعنی گفته باشند
که حکم بر کلی افراد است یا بر بعضی افراد است این قضیه را
مخصوص میگویند و مسوره میگویند اما آنکه مخصوص میگویند
بواسطه آنکه هر فردی که در است اگر بطریق مفاد کرده

اما بطریق کلیه و بعضیه گفته اند اما اینکه مستوره میگویند بواسطه
آنکه مثل بر سوره است و سوره بخیر نیست که بیان کنی اوله
کنه مثل لفظ کل و بعضی و این سوره را از سوره البکر گرفته اند
همچنانکه حصا بر هر احاطه است هر یک که آن لفظ را
اثر آورده است پس اگر بیان کنی اوله و کلام و کلام
را محصور کلیه میگویند و اگر بیان کنی اوله و بعضیه گفته اند
این را محصور جزئی میگویند و هر یک از این کلیه و جزئی
موجبی باشد و سلبی باشد پس با این قیاس
چهار قسم است موجب کلیه و سلب کلیه موجب جزئی و سلب
جزئی و سوره موجب کلیه کل اوله و نیست و الف لام است
و هر جز که افاده یعنی این میکند از هر لفظی که باشد
چنانچه در فارسی کوئی مرآت آن حیوان است لفظ
انچا سوره کلی است و سوره البکر کلیه لایستی و لا واحد در
با یعنی بوجهی که مثل وقوع کرده در سیاق لفظی مثل
رجل سوره موجب جزئی یعنی است و هر جز افاده معنی او کند
چون وقوع کرده و اثبات مثل آن حیوان و سوره
جزئی سلب کلی است و سلب جزئی یعنی سلب کلی رفع
ایجاب کلی میکند و رفع کلی سلب جزئی است و لا
فهمه یعنی و اگر بیان کنی اوله کلام یا بعضیه گفته اند
این را قیاس محصور میگویند بواسطه اجمال در کلیه اوله کرده
شده مثل الا آن حیوان اگر مراد از الف لام الف لام
و نه باشد و اگر الف لام استوائ باشد آن محصور است
و اگر الف لام جنب باشد آن قیاس طبیعیه است و تعلق
بخیریه یعنی قیاس مطلق و قیاس جزئی متلازمانند با بعضی
هرگاه صادق آید مطلق صادق آید جزئی و بالعکس
آنکه هرگاه صادق آید مطلق صادق آید جزئی بواسطه

انکه است که در حکم برود شده باشد اما این افراد
پیش کلام و بعضیه هرگاه صادق آید حکم برود مطلق
صادق خواهد بود آید حکم بر بعضی افراد آن حکم بواسطه
آنکه هرگاه صادق آید حکم بر بعضی افراد صادق می آید
حکم بر فرد مطلق و این ظاهر است و لا بد فی الحقیقه
و حی و المویض اما محققا و حی بخارجیه او مقید
فالحقیقه او ذی صفا لذیه یعنی ناچار است و قیاس
موجب از موصوفه بوده و رفع در خارج محققا اعم از آنکه
در حال حکم یا قبل از حکم یا بعد از حکم و این قیاس را خا
میگویند مثل قل ناصیه ماضیه را یعنی تقدیر وجود و عدم
کنیم در خارج اعم از آنکه موصوفه باشد و در خارج مثل کل آن
حیوان ناموضوع موجب باشد و در خارج آن کلیه که با آن
یافت شود در خارج مقید باشد بحول و حکم ایجابی و سلب
که در قیاس که در مصادیق باشد مثل غطاء و سلب غطاء
موجب نیست و در خارج اما اگر یافت شود در خارج مقید
خواهد بود بطریق و این حکم ایجابی صادق خواهد بود و این
قیاس را حقیقه میگویند بواسطه آنکه حقیقه قیاس است که کل
در علم با آنکه ناچار است در قیاس موجب از موصوفه و بدون
موضوع در ذهن و این قیاس را ذهنیه میگویند مثل الا
نوع و از این بیان معلوم شد که قیاس خارجیه آنست که حکم
کنه در ذی الف و قیاس عرض کنده اند که چنانکه ایجاب
تقاضای وجه موضوع میکند در ذهن سلب تقاضای
وجه موضوع میکند در ذهن جواب گفته اند که اگر چه سلب
تقاضای وجه موضوع میکند لیکن ایجاب تقاضای وجه
میکند که سلب تقاضای آن وجه نمیکند بواسطه آنکه
ایجاب تقاضای دو وجود میکند که سلب تقاضای آن

وجود نمیکند بواسطه آنکه ایجاب تقاضای دو وجه میکند
یک وجه در حال حکم و او را در سلب است و درین وجه
و یک وجه دیگر قطع نظر از حال حکم کرده بواسطه آنکه
ایجاب ثبوت شیئی از برای شیئی فرع ثبوت ثبوت است
و مراد بقول ما که گفته ایم که ایجاب تقاضای وجهی
میکند این وجه است و سلب تقاضای این وجه
بواسطه آنکه صدق سلب چیزی که باین می باشد که موضوع
موجبه باشد و محمول از سلب باشد همچون با تقاضا
موضوعی باشد پس معلوم شد که تقاضای این وجه
و بد آنکه میان وجه کلیه خارجی و وجه کلیه
حقیقه عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع مثالی
انسان حیوان ماده افتراق از جناب خارجی مثالی
آنکه فرض کنیم که جمیع اشکال که در خارج موجودند
مثلت اند و درین هنگام صادق صادق خواهد
آمد که کل شکل مثلث فی الخارج یعنی آنکه کل شکل
در خارج مثلث است و صادق نخواهد آمد کل شکل
مثلث کجب حقیقه یعنی هر چه یافت شود در خارج
و باشد شکل پس او کجاست است که اگر یافت شود او
مثلث خواهد بود بواسطه آنکه می تواند بود که بعضی از
اشکال که بعد ازین یافت شود در خارج مثلث
نباشد بلکه مربع یا دایره یا هر چه که کل شکل مثلث
خارجی صادق است و حقیقه دهنه صادق نیست
و ماده افتراق از جناب حقیقه مثل کل غنای طاهر
و چون معلوم شد که میان وجه کلیه خارجی و وجه
کلیه حقیقه عموم و خصوص من وجه است پس میان
تقیض ایشان که سلب جزئی خارجی است و سلب

جزئی حقیقه باین جزئی خواهد بود چنانکه در بحث سلب است
شده ماده اجتماع مثل بعضی الان سلب کجی و ماده
افتراق از جناب خارجی مثل بعضی العنقا سلب بطا
و ماده افتراق از جناب حقیقه مثل بعضی اشکال سلب
بر تقدیر که فرض کنیم که جمیع اشکال در خارج
و موجبه جزئی خارجی احق مطلق است از موجبه جزئی حقیقه
بواسطه آنکه هر گاه که حکم که با ایجاب محمول از برای موضوع
محققا با مقدار شده است مثل بعضی حیوان انسان و سلب
چنین که هر گاه که حکم با ایجاب محمول از برای موضوع
حکم با ایجاب محمول محقق شده باشد مثل بعضی العنقا طاهر
معلوم شد که موجبه جزئی احق مطلق است از موجبه جزئی حقیقه
سلب که کلیه خارجی است مطلق خواهد بود از سلب کلیه
حقیقه بواسطه آنکه تقیض محتمل احق است از تقیض
است چنانکه در بحث سلب معلوم شد و ماده اجتماع
لاشئ من الان کجی ماده افتراق از جناب خارجی مثالی
لاشئ من العنقا بطا و قد جعل حرف السلب جزئی حقیقه
فیعنی معنای و گاه است که میگرداند حرف سلب را
مثالی و سلب جزئی جزئی حقیقه یعنی جزئی از موضوع و میگوید
این را معدوله الموضوع مثلا لاجی جاد یا جزئی از محمول
و میگوید این را معدوله محمول مثالی لاجی جاد یا جزئی
از موضوع و محمول و میگوید این را معدوله الطرفین مثل
اللا عالم لا جاد لاجی نامند او را معدوله بواسطه آنکه
حرف سلب در اصل موضوع است از برای سلب شیئی از شیئی
حرف سلب جزئی موضوع یا محمول است و اراده کرده اند
ماده سلب شیئی از شیئی یعنی عدول کرده اند از موضوع اصل
مثلا اراده کرده ایم بقول ما که لاجی سلب جی از
جاد بلکه اراده کرده ایم باین قول اثبات لاجی از برای جاد

فوق سلب سلب
و معدوله آن است
آنکه سلب سلب
سلب سلب
و آنکه معدوله
رابطه سلب است
نقد

و اگر حرف سبب جزو هیچ یکی از موضوع و محمول باشد این را
محمول میگویند و گاه هست که خاص میگرداند سبب را با اسم
سبب و قدر میفرماید بقیة النبیة فی جملة و غایة الی
جهة و گاه هست که تصریح میکند کیفیت نسبت محمول به
موضوع و این قضیه را موجب میگویند بواسطه آنکه تصریح
بجهت قضیه شده است و آنچه بالاوست بیان کیفیت نسبت
از جهت میگویند مثل ضرورة و لا ضرورة و دوام و لا
دوام تحقیق این مقام است که همچنانکه موضوع و محمول را
وجه فی نفس الامر هست و وجه در عقل و وجود در
لفظ همچنین نسبت را وجودی در نفس الامر هست
و وجودی در عقل و وجودی در لفظ و هر گاه که نسبت یا
شود در نفس الامر لازم است او را که متکلف باید بکشف
در نفس الامر پس هر گاه که آن نسبت یافت شود در عقل
عقل اعتبار میکند از برای او کیفیت حواله این کیفیت نفس
الامری بآن و حواله مخالف و هر گاه که یافت شود در لفظ
آورده میشود عبارتی که دلالت کند بر آن کیفیت که عقل از آن
اعتبار کرده است و همچنین که موضوع و محمول نسبت را وجود
هست در نفس الامر و در عقل و این اعتبار کرده اند
که از برای قضیه معقوله را وجودی هست در لفظ و این
اعتبار کرده اند از برای قضیه تلفظی و همچنین کیفیت نسبت را
وجودی هست در نفس الامر و در عقل و در لفظ و آن
کیفیتی که ثابت است نسبت را در نفس الامر ماده قضیه
میگویند و آن کیفیت که ثابت است نسبت را در عقل
جهت قضیه معقوله میگویند و آن عبارتی که دلالت میکند بر آن
کیفیتی که حاصل است در ذهن جهت قضیه تلفظی میگویند
مثلا هر گاه که گویم که کل انسان حیوان نیست نسبت حیوان

نسبت

بآن نسبتی خواهد بود در نفس الامر که ضروری است و عقل
و در لفظ پس اگر این کیفیت معقوله یا تلفظی مطابق
آن کیفیت نفس الامر باشد قضیه صادق است و الا گاه
الموجبات به آنکه قضایای موجب بسیار است لکن آنچه
اعتبار کرده یا زده است نسبت سبب و هست مرکب
و قضیه سبب آنست که منتهی او ایجاب باشد و پس سبب
بآن و پس مثلا هر گاه که گویم که کل انسان حیوان بالضرورة
منتهی این قول نیست الا نسبت حیوانی از برای انسان
و هر گاه که گویم که لاشی من الانسان کجی بالضرورة منتهی
قول نیست الا سبب حجیه از انسان و قضیه مرکب آنست
منتهی او مرکب است از ایجاب و سبب مثلا هر گاه که گویم کل
انسان کاتب لادامی منتهی این قول ایجاب کاتب است
از برای انسان و سبب کاتب از انسان بالفضل و مدار
ایجاب و سبب در قضیه مرکب در جز اول است پس اگر جز
اول موجب است آن قضیه را موجب میگویند و اگر جز اول
سالب است آن قضیه را سالب میگویند و مقدم داشته
قضایا سبب را بواسطه آنکه قضیه سبب موجب و قضیه مرکب
و چون جز مقدم است بر کل طبع مقدم داشته و گاه موازی
باشد وضع طبع را و گفت فان كان حکم بضرورة النبیة
مادامه ذات الموضوع فضرورة مطلقة یعنی پس اگر
بالحکم در قضیه ضروری نسبت محمول از برای ذات موضوع
مادامی که ذات موضوع موجب بآن قضیه را ضروری مطلق
میگویند اما ضروری را بواسطه آنکه نسبت است ضروری یعنی
نسبتی که امکان نسبت محمول به موضوع و اما مطلقه جز بواسطه
آنکه مقصود ضروری بوضع یا وقت او مادام وصفه
مشرطه عامه یا آنکه حکم کرده شود بضروری نسبت محمول از

برای ذات موضوع متخلف باشد بواسطه موضوعی که در آن
 اوقات وصف و این تغییر را بشرط عام میگویند
 اما بشرط خاص بواسطه آنکه متغییر است بر بشرط وصف
 و اما عام بواسطه آنکه اعم است از بشرط خاص
 چنانچه معلوم خواهد شد و بشرط عام مادام که الوصف اعم
 از ضروری است بواسطه آنکه هرگاه که محمول ضروری الثبوت
 باشد یا ضروری السلب باشد در جمیع اوقات ذات محمول
 الثبوت یا ضروری السلب خواهد بود و در جمیع اوقات
 وصف بواسطه آنکه جمیع اوقات وصف بعضی اوقات
 ذات است و نیست چنانچه هرگاه که ضروری الثبوت یا
 ضروری السلب باشد در جمیع اوقات وصف ضروری
 الثبوت یا ضروری السلب باشد در جمیع اوقات چنانچه
 که در بعضی اوقات ذات که اوقات وصف نیست
 نه ضروری الثبوت باشد و نه ضروری السلب مثلا هرگاه
 صادق باشد که کاتب حیوان بالقرونه صادق خواهد
 بود بالقرونه مادام که کاتب صادق است کل متخلف
 مظلم بالقرونه مادام متخلفا و صادق نیست کل متخلف
 مظلم بالقرونه بواسطه آنکه در بعضی اوقات ذات
 متخلف نیست بلکه مضی است مثل وقت تیسع و بد آنکه
 بشرط عام را به معنی دیگر اطلاق میکند یعنی بر تغییر که
 حکم کرده باشند درو بالقرونه نسبت محمول از برای ذات
 موضوع بشرط آنکه وصف موضوع را داخل در ضروری
 باشد و میان شرط عام باین معنی ثانی بشرط وصف
 و میان شرط عام باین معنی اول یعنی مادام که الوصف
 عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع در تغییر است
 حکم کرده باشند درو و ضروری ثبوت محمول از برای ذات

(موضوع)

موضوع و در جمیع اوقات وصف که آن وصف ضروری باشد
 ذات موضوع را در وقت انقیاف و دخل داشته باشد
 در تحقیق ضروری مثل کل متخلف مظلم بالقرونه بشرط کونه
 متخلفا صادق است و آن ظاهر است و فی وقت کونه
 متخلفا نیز صادق است بواسطه آنکه انقیاف ضروری
 است و در وقت آن وقت جملوله است پس اطلاق نیز در آن
 وقت ضروری خواهد بود و ماده انقیاف از جانب شرط
 بشرط وصف مثل کاتب متحرک الاصابع بالقرونه بشرط
 کونه کاتباً صادق است و فی وقت کونه کاتباً صادق است
 بواسطه آنکه کاتب بشرط تحقیق ضروری است ضروری است
 کاتب نیست و هیچ وقتی که در وقت کتب به باشد
 آنکه ممکن است کاتب را درین وقت که خواهد آمد پس
 متحرک اصابع ضروری نخواهد بود و درین وقت و ماده
 انقیاف از جانب شرط مادام الوصف مثل کاتب حیوان
 بالقرونه مادام که کاتب صادق است و بشرط کونه کاتباً صادق
 نیست بواسطه آنکه کاتب و خطا ندارد و در تحقیق حیوان
 او فی وقت معین فوقیه مطلقه یا آنست که حکم کرده
 میشود بضروری نسبت محمول از برای موضوع در وقت
 معین از اوقات وجه موضوع و این تغییر را وقتیه
 مطلقه میگویند اما وقتیه بواسطه اعتبار معنی
 وقت در و اما مطلقه بواسطه عدم تغییر
 او یا بلا دوام یا بلا ضروری و وقتیه مطلقه اعم است از
 بشرط عام بواسطه آنکه هرگاه حکم کرده شود بضروری
 ثبوت محمول یا بضروری سلب محمول در جمیع اوقات
 وصف حکم کرده شده است بضروری ثبوت یا بضروری
 سلب در وقت معین بواسطه آنکه وقت و وصف وقت
 معین است و لازم نیست که هرگاه حکم کرده شود بضروری



ثبوت یا بعزوف سلب در وقت معین حکم کرده شده
 و جمیع اوقات و صفات باید که وقت معین جز اوقات
 و صفات باشد مثل کل قریب مختلف یا بعزوف وقت جملوا لا
 بین و بین التمس حکم کرده ایم بعزوف ثبوت محمول که اگر
 سب از برای موضوع که در وقت معین که جملوا
 ارض است و این غرض وقت و صف است سب قریب وقت صادق
 باشد و سب و ط عام صادق نیست بواسطه آنکه این
 ضروری نیست در وقت و صف قریب و الا لازم می آید که
 دائما قریب مختلف باشد و ماده اجتماع مثل کل کاست حیوان
 نه وقت معین صادق است که آن وقت که است سب
 و ماده ام کاست نیز صادق است و چون معلوم شد که وقت
 مطلقه مطلقه اعم است از مشروط عامه و مشروط
 عامه اعم است از ضروریه مطلقه و اعم از اعم از مشروط
 است پس وقت مطلقه اعم از ضروریه باشد و او غیر معین
 منتهی مطلقه یا است که حکم کرده اند در قضیه بعزوف
 ثبوت محمول یا بعزوف سلب محمول در وقت غیر معین از
 اوقات و وجه موضوع و این قضیه را منتهی مطلقه
 میگویند اما منتهی جبراً بواسطه عدم تعیین وقت در
 و مطلقه جبراً بواسطه عدم تقید او ببلاده یا بلا ضروری
 و منتهی مطلقه اعم است از وقت مطلقه بواسطه آنکه
 هرگاه که حکم کند بعزوف نسبت در وقت معین حکم شده
 بعزوف نسبت در وقت معین حکم شده است بعزوف
 نسبت در وقت معین حکم شده است بعزوف نسبت در
 وقت معین مادی ظاهر است و لازم نیست که هرگاه که حکم
 بعزوف نسبت در وقت ماحکم شده است بعزوف نسبت
 در وقت معین مثل کل ان التمس یا بعزوف فی وقت
 ماحکم که کرده ایم بعزوف نسبت در وقت ماحکم کرده ایم

بعزوف نسبت در وقت ماحکم کرده ایم بعزوف نسبت
 معین ماده اجتماع مثل کل قریب مختلف وقت جملوا صادق
 است و وقت مایه صادق است و چون معلوم شد که
 منتهی مطلقه اعم است از وقت و وقت مطلقه اعم است از
 مشروط عامه پس منتهی مطلقه اعم خواهد بود از مشروط
 عامه و چون مشروط عامه اعم است از ضروریه پس منتهی
 مطلقه نیز اعم خواهد بود از ضروریه و بدینا ماحکم
 اللغات فی الیه مطلقه او بدینا ماحکم عطف است بر قول
 او که او بعزوف التمس یعنی سب اگر باشد حکم در قضیه بدو
 نسبت مادی که ذات موضوع موجه باشد آن قضیه را در
 مطلقه میگویند اما در اینجا بواسطه آنکه است محمول است بر معنی
 دو آیه است بر ثبوت محمول یا سلب محمول از برای
 موضوع و مطلقه جبراً بواسطه آنکه مقید نیست دوام بوصفی
 یا قطع و دائم اعم مطلق است از ضروریه مطلقه بواسطه
 آنکه هرگاه که نسبت به سب محمول الانفکاک باشد در اینجا خواهد بود
 و لازم نیست که هرگاه که نسبت در اینجا باشد سب محمول الانفکاک
 باشد اما هرگز منفک نشود مثل حرکت که ممکن الانفکاک است
 از فلک اما در اینجا است فلک را که مرکز از و منفک نشود
 پس صادق خواهد بود که کل فلک متحرک دائماً صادق
 نیست که کل فلک متحرک یا بعزوف و در اینجا مطلقه اعم است
 وجه است از مشروط عامه بواسطه آنکه صادق می آید در
 ماده کل فلک متحرک و صادق می آید مشروط عامه بدون
 دائم در ماده کل مختلف عظم و همچنین اعم من وجه است از
 وقت مطلقه و منتهی مطلقه بواسطه آنکه صادق می آید
 در ماده کل ان حیوان و صادق می آید و در اینجا بدون
 اینان در ماده که حالی باشد از ضروریه دائم و وضع مثل

کل کلمه مخرب و صادق می آید و قیاس مطلقه و منزه بدون
در ماده که خالی باشد ضرورت از دوام محبذات مثل کل مخفف
مظلم او صادق الی الوصف عرفیه عامه یا آنکه حکم در قیاس
بدوام نسبت به مادام الی الوصف یعنی مادامیکه ذات
منقطف بوصف عنوانی باشد و این قیاس را عرفیه عامه میگویند اما
عرفیه جزا بواسطه آنکه اهل عرف میفهمند این معنی را از سبب
که امیکه ذکر کنند حربه را مثلا هرگاه که کوی لاشی من التام بمسقط
اهل عرفی فهمند ازین قول سبب استیفاء از ذات عام
مادامیکه منقطف باشد نصف نوم و چون اخذ کرده اند این معنی را
از عرفی نسبت داده اند او را برون و عرفیه است گفته اند
و اما عامه جزا بواسطه آنکه اعم است از عرفیه خاصه چنانچه معلوم
خواهد شد و عرفیه عامه اعم است از ضروری و منسب و طر عامه
و دایره بواسطه آنکه صادق می آید در ماده کل این است
و صادق می آید عرفیه عامه بدون اینان در ماده کل کاتب
موقوف الی اصابع مادام کاتب دائمی و اعم است از عرفیه
و منسب بواسطه آنکه صادق می آید در ماده کل این است
و صادق می آید عرفیه بدون اینان در ماده کل کاتب
موقوف الی اصابع مادام کاتب و صادق می آید این است
عرفیه در ماده کل مخفف او بفعلیتها تا مطلقه العامة
او بفعلیتها عطف است بر قول او که بدوامها یعنی پس از
بست حکم در قیاس بفعلیتها نسبت پس آن قیاس را مطلقه
عامه میگویند اما مطلقه جزا بواسطه آنکه قیاس را هرگاه که
اطلاق کردند و مقید شد بجهتی از دوام و ضرورت
و لا دوام و لا ضرورت فهم میشود از فعلیه نسبت پس چون
این معنی معلوم قیاس مطلقه است نامیدند او را باین معنی
و اما عامه جزا بواسطه آنکه اعم است از وجودیه و لا دایره
و لا ضروری چنانچه معلوم شود و مطلقه عامه اعم است
از جمیع سبب بواسطه آنکه هرگاه نسبت ضروری باشد این

یا دایره بفعلیتها نسبت خواهد بود لازم نیست که هرگاه بفعلیتها
نسبت باشد نسبت ضروری یا دایره باین ظاهر است که
بفعلیتها تحقیق نسبت در احد از منتهای او یعنی
ضروری خالصه فیهما ممکنه عامه یا آنست که باشد حکم
در قیاس بعد ضرورت خلاف نسبت که مذکور است و در قیاس
یعنی اگر باشد حکم در قیاس باین سبب خواهد بود معلوم
سبب ضرورت سلب خواهد بود بواسطه آنست که
مذکور است در قیاس باین سبب و خلاف او سلب است
و اگر باشد حکم در قیاس سبب خواهد بود معلوم امکان سلب
ضرورت باین سبب بواسطه آنکه نسبت مذکور است در
قیاس سلب است و خلاف سلب باین سبب مثلا اگر
که گویم که کل نار حارۃ بالامکان العام معنی او هرگاه
چنان میشود که سلب حرارۃ نار ضروری نیست و هرگاه
که لاشی من التام باین سبب بالامکان العام معنی او چنان
میشود که باین سبب حرارۃ نار را ضروری نیست و این قیاس
را ممکنه عامه میگویند اما ممکنه جزا بواسطه آنکه
مشتمل است بر معنی امکان که ضرورت است و اما عامه جزا
بواسطه آنکه اعم است از ممکنه خاصه چنانکه معلوم میشود
و ممکنه عامه اعم است از مطلقه عامه بواسطه آنکه هرگاه که
صادق آید باین سبب بالفعل پس لا اقل صادق خواهد بود
که سبب ضروری نیست و سلب ضرورت سلب امکان
باین سبب پس هرگاه که صادق آید باین سبب بالفعل
خواهد بود باین سبب بالامکان و لازم نیست که هرگاه
صادق آید باین سبب بالامکان صادق آید باین سبب بالفعل
بواسطه آنکه جایز است که باین سبب ممکن باشد در کمال واقع
شده مثل غنا اطایره همچنین هرگاه که صادق آید
سلب بالفعل صادق می آید لا اقل این که باین سبب ضروری

نیت و سلب ضرورت امکان سلب پس هرگاه که
صادق آید سلب بالفعل صادق آید سلب
بالا امکان و لازم نیت که هرگاه که صادق آید سلب
بالا امکان صادق آید سلب بالفعل بواسطه آنکه
جایز است که سلب ممکن باشد و هرگز بالفعل نیاید مثل
لاشیء من الفلک میجرک و چون معلوم شد که محال
ممکن عام آید است از مطلق عام و مطلق عام آید
است از باقی قضایای سلب پس ممکن عام آید سلب
باشد و فتنه بسیار است یعنی این قضایا که مذکور شد
قضایای سلب است که معجز اند نه اهل صناعة
و بحث کرده اند اهل صناعة از احکام ایشان
و بعضی از قضایای سلب است که از اعتبار زنده
چنانچه در باب تفهیم معلوم خواهد شد چون صیغی فارغ
شد از احکام بطلان سر و عکس در احکام مرکب
و لغت و قد تفیق العاقلان والوقیان المطلقان
بالله دوام ذاتی نیتی المشرطه لخاصة الفیة
لخاصة والی قیة المنشرة یعنی گاه هست که مقیة
میب زنده عاقلان یعنی مشروط عام و عرفی عام
و وقتیان مطلقان را یعنی وقیة مطلقه و منشرة مطلقه
را بلا دوام ذاتی یعنی بلا دوام کسب ذات بسی می
نامند مشروط عام را که مقید است بلا دوام ذاتی
مشروط خاص اما مشروط بواسطه آنکه مشروط
است بر اشتراط وصف چنانکه معلوم شد و اما خاص
بواسطه آنکه اخص است از مشروط عام و می نامند
عام که مقید است بلا دوام ذاتی عرفی خاص اما
عرفی بواسطه آنکه این معنی فاخذ است از عرفی چنانچه

است معلوم شد و اما خاص را بواسطه آنکه اخص است از
عرفی و می نامند وقیة مطلقه عام که مقید است بلا دوام ذاتی
وقیة جزئیة مطلقه باعتبار تقید بلا دوام و می نامند
منشرة مطلقه که مقید است بلا دوام ذاتی منشرة مطلقه
مقیة است که وقیة مطلقه باعتبار تقید بلا دوام ذاتی
اما مشروط خاص میجرک کل منخف مطلق مادام منخف
لا دایما که در باب منشرة مشروط عامه میجرک است که جز اول است
از سلب مطلق عام یعنی لاشیء من منخف مطلق بالفعل که معلوم
لا دوام است بواسطه آنکه هرگاه که اجاب محمول از برای مضمون
دایمی میجرک اجاب محقق خواهد بود در جمیع اوقات هرگاه
اجاب محقق باشد در جمیع اوقات سلب محقق خواهد بود
و محمول از این مطلق عام است که از لا دوام مفقود میگرد
و اما مشروط خاص را در باب منشرة لاشیء من منخف مضمون مادام
منخف لا دایما که در باب منشرة مشروط عامه سلب است که
جز اول است و از منشرة مطلق عامه که آن جزو ثانی است بواسطه
آنکه هرگاه که سلب محمول از برای مضمون دایمی باشد سلب
محقق خواهد بود در جمیع اوقات و هرگاه که سلب
محقق باشد در جمیع اوقات اجاب محقق خواهد بود
و این معنی مضمون مطلق عام است که لا دوام است در ذات
و نسبت میان مشروط خاص ضروری و دایمی میباشد
است اما میان مشروط با دایمی بواسطه آنکه مشروط خاص
مقید است بلا دوام کسب ذات و دوام کسب ذات دوام
تحت ذات است و لا دوام کسب ذات مساوی یکدیگر نیست
میان یکدیگر اما میان مشروط خاص بالقرون بواسطه آنکه
حکم کرده اند در ضروری و ضروری کسب ذات و ضروری کسب ذات

احضرت از دوام کجب ذات پس دوام کجیات
 و نقیض آن که لا دوام کجب ذات است مابین عین خود
 که ضرورت کجب ذات است مابین عین خود
 مابین ضرورت باشد مابین کلی و مشروط خاصه است
 مطلق است از مشروط عام بواسطه آنکه مشروط خاصه
 مشروط عام است باقی لا دوام و مقیده احضرت از
 مطلق و چون معلوم شد که مشروط خاصه احضرت
 از مشروط عام و مشروط عام احضرت از باقی
 قضایا بین وقت مطلق و منشره مطلقه و عرفیه عام
 و مطلق عام و ممکنه عام پس مشروط خاصه باقی
 قضایا بواسطه آنکه احضرت از احضرت از شی خفی از آن
 شی است و اما عرفیه خاصه موجه مثل کل کاتب متحرک
 الاصابع مطلق عام یعنی لاشی منه الکاتب متحرک
 الاصابع بالفعل که لا دوام است داشت بال و اما
 عرفیه خاصه مابین مثل لاشی منه الکاتب مابین الا
 صابع مادام که لا دوام است ترکیب او از سابع عرفیه
 عام است که آن جز اول است از موجه مطلق عام
 یعنی کل کاتب مابین الاصابع بالفعل که لا دوام
 است است باین تفصیل که در مشروط خاصه معلوم
 شد و عرفیه خاصه اعم است از مشروط خاصه بواسطه
 آنکه هرگاه که صادق بود ضرورت کجب و وصف لا دوام
 صادق می آید و اما کجب و وصف لا دوام مابین کل
 متخفف مطلق مادام که متخففا لا دوام لازم نیست که
 که صادق آید و اما کجب و وصف لا دوام صادق آید
 ضرورت کجب و وصف لا دوام متلا صادق است و اما کلی
 کاتب متحرک الاصابع مادام که کاتب لا دوام بواسطه
 آنکه حرکت اصابع ذات کاتب را در هیچ وقتی فرو
 بر

نیست اگر چه وقت کاتب باقی چنانچه معلوم شد و عرفیه
 خاصه مابین دائم است مابین کلی بواسطه آنکه عرفیه
 خاصه مقیده است با دوام کجب ذات که لا دوام
 کجب ذات و دوام کجب ذات است و ضرورت کجب
 ذات مابین کلی چنانچه معلوم شد و کتب من وجه است
 از وقتیه مطلقه و منشره مطلقه و مشروط عام بواسطه
 آنکه صادق می آید در ماده کل متخفف مطلق و صادق
 می آید عرفیه خاصه بدون این در ماده کل کاتب
 متحرک الاصابع و صادق می آید این در عرفیه
 خاصه در ماده کل این حیوان و احضرت مطلق است
 از عرفیه عام بواسطه آنکه عرفیه خاصه عرفیه عام است
 باقی لا دوام و مقیده احضرت از مطلق و چون معلوم
 شد که عرفیه خاصه احضرت از عرفیه عام و عرفیه
 عام احضرت از مطلق عام و ممکنه عام پس عرفیه
 خاصه احضرت از مطلق عام و ممکنه عام و اما عرفیه
 موجه مثل کل کاتب متخفف وقت حیلوله الارض مینه
 و باین تناسل لا دوام ترکیب او از وقتیه مطلقه
 موجه است که آن جز اول است از سابع مطلقه
 عام یعنی لاشی منه القلم متخفف بالفعل که لا دوام
 است است باین و اما وقتیه مابین مثل لاشی منه
 القلم متخفف وقت التوسع لا دوام ترکیب از سابع
 وقتیه مطلقه است که آن جز اول است و از موجه
 عام یعنی کل کاتب متخفف بالفعل که لا دوام است
 باین و وقتیه احضرت من وجه است از عرفیه خاصه بواسطه
 آنکه صادق می آید در ماده کل متخفف مطلق و صادق
 می آید عرفیه خاصه بدون وقتیه در ماده کل کاتب

متحرك الاصابع وصادق في آية وفيه بدون فرق
 در ماده كل من مخفف وقت جلولة الارض من وقت
 الشمس لادايها واهتم مطلق من ازمس وطفه
 بواسطه انكه هرگاه كه صادق آيد مزوره كه نصف
 لادايها صادق آيد مزوره و در وقت معين لادايها
 بواسطه انكه وقت نصف معين است مثل كل من مخفف
 مظلم و لازم است كه هرگاه كه صادق آيد بزمزونه
 و در وقت معين لادايها صادق بزمزونه و در وقت
 و نصف ج است بد كه آن وقت معين مزوره و نصف
 بزمزونه مثل كل من مخفف وقت جلولة الارض من وقت
 الشمس لادايها صادق است و صادق است كه كل
 من مخفف مادام الف لادايها و مساوي و المسن است
 بواسطه انكه يقيد بلاد و انجا كه گذشت و انهم
 وجه است از عامين بواسطه انكه صادق آيد
 در ماده كل من مخفف مظلم و صادق آيد و فيه بدون
 ان در ماده كل من مخفف و صادق آيد
 ان بدون وفيه در ماده كل ان جوان
 و اخف مطلق است از وفيه مظلم بواسطه انكه
 وفيه وفيه مظلم است باقيد لاد و انكه في ان وفيه
 اخف است از مطلق و چون معلوم شد كه وفيه اخف
 مطلق است از وفيه مظلم و وفيه مظلم اخف
 مظلم است از منشره مظلم و مظلم عام و ممكن است
 بسي وفيه اخف بزمزونه مظلم و مظلم عام
 و ممكن عام اما منشره موجه مثل كل ان منفرس
 وقتا ما لادايها تركيب از موجه منشره مظلم است
 كه جز اول است و از سبب مظلم عام يعني لاشي من
 الان من بنفس الفصل لاد و ان ان ره است

بان

بان و اما منشره سبب لاشي من الان من بنفس
 لادايها تركيب او از سبب منشره مظلم است كه ان
 اول است و از موجه مظلم عام يعني كل ان منفرس
 بالفعل كه لاد و ان ان ره است بان و منشره مظلم
 از وفيه بواسطه انكه هرگاه صادق آيد مزوره در
 معين لادايها صادق مزوره و در وقت ما لادايها و على سبب
 و سبب منشره باقيد قضايها بزمزونه وفيه باقيد قضايها
 الان من و وفيه مظلم بواسطه انكه اسم من و ج است از
 مظلم بخلاف وفيه كه اخف مطلق است از وفيه مظلم ج است
 كه است ماده اجتماع مثل كل من مخفف مظلم ماده افراق از
 جانب منشره مثل كل ان من نفس و في لادايها و ماده
 افراق از جانب وفيه مظلم مثل كل ان جوان
 و قد نقيد المطلقة العامة باللا مزونه التي اتية في
 الوجوه باللا مزونه و كما هت كه عقيد سبب زنه
 مظلم عام را بلا مزونه و ان سبب من نامند او را وجود
 لا مزونه اما وجوديه ج است بواسطه انكه مثل است و مظلم
 عام كه هم گذشت و در بعضيه و وجوديه و اما
 لا مزونه بواسطه انكه جزو ان ممكنه عام است و در ممكنه عام
 حكم كرده ميشود و در سبب مزونه اما وجوديه لا مزونه
 موجه مثل كل ان كاست لا بالقرون تركيب از موجه
 مظلم عام است كه آن جز اول است و از سبب ممكنه عام
 كه از لا مزونه معلوم ميشود يعني لاشي من الان من بكايت
 بالامكان العام بواسطه انكه هرگاه ايجاب تحول از براي
 موضوع مزونه بزمزونه تحقق خواهد بود سبب مزونه
 ايجاب و سبب مزونه ايجاب مكان عام سبب است و اما
 وجوديه لا مزونه سبب مثل لاشي من الان من بكايت
 لا بالقرون تركيب او از سبب مظلم عام است كه آن جز
 اول است و از موجه ممكنه عام كه آن از لا مزونه معلوم ميشود

بین کل ان کات با مکان العالم بواسطه آنکه هرگاه سلب
 محمول از برای موضوع ضروری باشد متحقق خواهد بود سلب
 ضروری و سلب ضروری و سلب امکان عام موجب است
 وجودیه لازم و زیاده مطلق است از خاصیت و قیاس
 بواسطه آنکه هرگاه صادق علیه ضروری کجیب و صفتی و
 کجیب و صفت یا ضروری در وقت معین یا ضروری در وقت ما
 لازم صادق خواهد آمد فعلیه نسبت به لا بالقرون و کسب
 و آن ظاهر است و معاین ضروری است بواسطه تفریق او
 و آنکه می آید از این بواسطه آنکه صادق می آید و داده
 دومی که خالی به از ضروری مثل کل فلک متحرک و صادق
 می آید و این بدون او در ماه ضروری مثل کل ان حیوان
 و صادق می آید وجودیه لازم و زیاده بدون دلایل و داده
 دوام ذاتی مثل کل ان کات لا بالقرون و همچنین
 من وجه است از علمیان و وقیان مطلقان بواسطه آنکه
 صادق می آید در ماه و مشروط خاصه مثل کل متخلف
 نظم و صادق می آید ان بدون وجودیه لازم و
 در ماه و ضروری مثل کل ان حیوان و صادق
 می آید وجودیه لازم و زیاده بدون این و داده
 دوام کجیب و صفت مثل کل ان کات لا بالقرون
 و احقق مطلق است از مطلق عام و ممکن عام و این
 ظاهر است او بالادامه ذاتی فیتمی الوجودیه
 الله ادایه یعنی گاه هست که مقید می باشد مطلق
 عام را بلا دوام ذاتی پس می نامند او را وجودیه
 لا دایمه اما وجودیه چنانکه گذشت و اما لا دایمه
 بواسطه آنکه خود ذاتی مطلق عام است و لا دوام
 است بآن چنانکه معلوم خواهد شد اما وجودیه لا دایمه
 موجب مثل کل ان کات لا بالقرون و این ترکیب از
 موجب مطلق عام است که آن جز اول است و از این مطلق

عام که استاده است بآن بواسطه آنکه با مکان عالم
 هرگاه که دایمی باشد متحقق خواهد بود سلب
 لا بالقرون عام است نسبت و اما وجودیه لا دایمه است
 مثل لا یلی من الان ان کات لا دایما ترکیب او از سلب
 مطلق عام است که آن جز اول است و از مطلق عام که
 لا دوام است و نه است بآن بواسطه آنکه هرگاه که سلب محمول
 از موضوع دایمی باشد یعنی متحقق خواهد بود کات
 و کات لا یلی من الان عام موجب است وجودیه لا دایمه
 احقق مطلق است از وجودیه لازم و زیاده بواسطه آنکه هرگاه که
 متحقق به فعلیه نسبت لا دایما متحقق خواهد بود فعلیه نسبت
 لا بالقرون مثل کل ان کات لا دایما و عکسیت در ماه
 دوام حالت از صورت مثل کل فلک متحرک لا بالقرون صادق
 محتمل بواسطه آنکه هرگز فکر را دایمی است بر علم
 و اسم من وجه است از خاصیت و وقیان و علمان
 و وقیان مطلقان باین بیان که گذشت در وجودیه
 لازم و زیاده و معاین ضروری و دایمه است بواسطه تفریق از
 بلا دوام و کجیب مطلق است در مطلق عام و ممکن و این
 ظاهر است و حق تعالی ممکنه العامة به ضروری کات
 الحاقی ایضا و بی ممکنه الخاصة یعنی گاه هست که
 مقید می باشد ممکنه عام را باین موافق نیز ضابطه
 مقید می باشد باین مخالف و می نامند او را
 ممکنه خاصه اما ممکنه بواسطه آنکه مثل کل است بر معنی
 امکان و اما خاصه بواسطه آنکه احقق است از ممکنه
 عام مثلا هرگاه که گوئیم کل ان کات با امکان
 خاص یا لا یلی من الان ان کات با امکان
 معنی او چنین میشود که سلب نسبت از ان کات و کات
 نسبت ان نما ضروری نیست پس هیچ فرق نیست

میان موجب ممکن خاص و سایر ممکن خاص و بعضی فرق کرده اند
 میان موجب ممکن خاص و سایر ممکن خاص باین که در موجب ممکن
 خاص ایجاب صریح است و سلب ضمنی و در سایر ممکن ممکن
 خاص است مطلق از باقی ممکنات و این ظاهر است
 و صوابین هر دو در اینست بواسطه آنکه حکم کرده ایم در سلب
 ضروری از طرفین و آنست که وجه است از ادایه و عامات
 و وقیان مطلقان باین میان که گشت در وجود
 لازم و ریه و وجودی لا ادایه و همچنین است وجه است از
 مطلق عام بواسطه آنکه صادق می آیند در وجودی لازم
 ضروری و صادق می آیند مطلق عام بدون ممکن خاص و در
 ضروری و صادق می آیند ممکن خاص بدون مطلق عام جایی
 امکان بفعل نیاید مثل کل عقیق طائر و احق مطلق است
 از ممکن عام و این ظاهر است و همدگر کلمات کون الله
 و او اشارة الی مطلق عامه و الا ضروری الی ممکن عامه
 مخالفه الکلیه موافقی الکلیه لما حقیقها یعنی آن
 قضایای سببه که مذکور شد ممکنات اند بواسطه آنکه
 لا و ام و اینان اشاره است بظرف عام و لا ضروری
 ممکن عام چه چنانکه معلوم شد که مخالف باشند این مطلق
 عام و ممکن عام در کیفیت و موافق باشند در آن
 قسمه را که مفید شده است باین یعنی اگر آن قضیه سلب
 باشند مطلق عام و ممکن عام موجب باشند و اگر آن قضیه
 کلی باشند مطلق عام و ممکن عام نیز کلی باشند و اگر جزئی
 جزئی و فصل الشرط متصلة ان حکمها جویست
 نسبت علی تقدیر امری او بنفشی الزم و قید آن که
 ذلك لعلاقة و الا فالتفاتیة قبل از این معلوم شد
 شرطیه است که حکم کرده باشند در رویت شیئی از
 شیئی و سلب شیئی از برای شیئی و این شرطیه بر دو قسم
 منضمه و منضمه است که حکم کرده باشند در رویت
 این

نسبت بر تقدیر نسبت دیگر یا سلب نسبت بر تقدیر نسبت دیگر
 و شرطیه منضمه بر دو قسم است از و میره اتفاقیه از و میره
 آنست که میان مقدم و تالی علاقه باشد و علاقه امری را که
 سبب او مقدم علی تالی باشد چون علیته و صحت اتفاق علیه
 عبارت از آنست که مقدم علی تالی باشد یا مقدم معلول تالی
 باشد و یا مقدم و تالی هر دو معلول علی تالی باشد مثل آن
 کانت الشمس طالعه فالتها موجوده که الشمس طالعه مقدم
 و التها موجوده تالی است و طلوع شمس علیه وجه نهادن
 و اینکه مقدم معلول تالی باشد مثل آن کانت التها موجوده
 فالتش طلعه وجود نهادن مقدم است معلول طلوع شمس است
 که تالی است و اینکه مقدم و تالی هر دو معلول علی تالی باشد
 التها موجوده فی العالم منقسمه که التها و شمس موجود مقدم است
 و العالم منقسمه تالی است و این مقدم و تالی هر دو معلول علی
 تالی اند که آن الشمس طالعه است و هرگاه که مقدم علی تالی
 باشد مستلزم تالی خواهد بود چه بواسطه آنکه هرگاه که علی
 بفعل اند معلول علی بفعل می آید و مقدم هرگاه که معلوم
 لازم خواهد داشت تالی را بواسطه آنکه هرگاه که معلول
 بفعل آید علی نیز بفعل می آید و همچنین اگر مقدم و تالی هر
 معلول علی تالی باشد مقدم لازم خواهد داشت
 تالی را بواسطه آنکه هرگاه که مقدم بفعل خواهد بود علی
 بفعل خواهد آمد بواسطه آنکه هرگاه که معلول بفعل آید
 علی نیز بفعل می آید و هرگاه که علی بفعل آید تالی نیز
 بفعل می آید بواسطه آنکه او معلول علی است علی است
 و علی که بفعل آید معلولش نیز بفعل می آید و اتفاقا
 میان دو شیئی آنست که از تفعل کل واحد تفعل دیگر

میان ذرات استبریه و لا حرجیه شافی است و اگر شافی میان
 جزئیات لذات است این را اتفاق میگویند چنانکه گویند که
 لاکاتب را آقا ان یکنه هذ السود او کاتب و یا بدین
 همچنانکه حکمیه منقسم شود به خصوص و مستحق و مملک و سرب
 نیز منقسم شود به خصوص و مستحق و مملک و سرب و حکمیه
 باعتبار حکمیه است زیرا باعتبار حکمیه موضوع و محمول و همچنین
 حکمیه سرب باعتبار حکمیه است زیرا باعتبار حکمیه مقدم یا تالی
 بواسطه آنکه قول ما که کلی کان زید بکلی لیس بکلی بده
 قضیه حکمیه است یا آنکه مقدم و تالی او جزئیات اند پس معلوم شد که
 حکمیه سرب باعتبار حکمیه است و در جمیع ازمان و در جمیع
 اوضاعی که ممکن است اجتماع یابند یا مقدم یا باعتبار حکمیه مقدم
 یا تالی و یا بنی بر سر کرده است بقول خواجه شریک فی الزمره
 طیه ان کان علی جمیع تقادیر المقام حکمیه یعنی پس حکم
 در قضیه سرب اگر بر جمیع تقادیر وقوع مقدم است و در جمیع
 ازمان و بنا بر این جمیع اوضاعی که ممکن است اجتماع یابند یا مقدم
 ان قضیه سرب حکمیه است اما منقسمه حکمیه مثل کلی کان زید ان
 کان حیوان پس حکم در و بزرگم حیوانیه زید است و بنا بر این
 زید را در جمیع ازمان و بنا بر جمیع اوضاع که ممکن است اجتماع
 یابند یا مقدم مثل بودن زید قائم و بیهوش و غرق و عدد بودن
 شمس طالع و غیر اینها و اما منقسمه حکمیه مثل آنکه گویند که
 اما ان یکنه الورد زود او فردا که حکم در و بنا بر این فردا
 عدد است و زوجیه عدد را در جمیع ازمان و بنا بر جمیع
 که ممکن است اجتماع یابند یا مقدم و سور موجب حکمیه در منقسمه
 کلی است و هما و متی و در منقسمه موجب حکمیه و اما سور
 سالبه منقسمه کلی و سالبه منقسمه کلی البته است مثال سالبه
 منقسمه کلی پس البته ان کانت الشمس طالع فاللیل موجود
 و مثال سالبه منقسمه کلی پس البته ان یکنه الشمس طالع

و اما ان یکنه الشمس موجود او علی بعضها مطلقا غیر شیه
 یعنی یا آنکه بکلی حکم در قضیه سرب یعنی تقادیر اوضاع
 مقدم و بعضی ازمان مطلقا یعنی بدون تفسیر و وضع معین
 یا وقت معین بلکه حکم بر بعضی اوضاع و ازمان غیر معین
 پس آن قضیه سرب جزئی است اما منقسمه جزئی مثل قد يكون
 اذا کان الشی حیوانا کان ان ما که حکم در و بزرگم ان
 شیه است و حیوانیه آن شیه را در بعضی ازمان و بنا بر بعضی
 اوضاعی که ممکن است اجتماع یابند یا مقدم مثل بودن او
 ناطق لکن قضیه ان وضع و زمان نمیکند بلکه اطلاق
 میکنند و اما منقسمه جزئی مثل قد يكون اما ان یکنه الشی
 حیوانا او نامیه که حکم در و بنا بر این نامیه می است بجا و بنا
 بر این شیه در بعضی ازمان و بنا بر بعضی اوضاعی که ممکن است
 الاجتماع یابند یا مقدم مثل بودن آن شیه از غیر
 لکن فی این زمان و این وضع کرده ایم بلکه اطلاق
 کرده ایم و سور موجب جزئی منقسمه و موجب جزئی منقسمه
 قد يكون است و سور سالبه جزئی منقسمه و سالبه جزئی
 منقسمه قد لا يكون است مثال سالبه جزئی منقسمه قد لا
 يكون اذا کانت الشمس طالع و اللیل موجود مثال
 سالبه جزئی منقسمه قد لا يكون اما ان یکنه الشمس
 طالع او یکنه الشمس موجود او معینا فخصیه
 یعنی یا آنکه بکلی حکم در قضیه سرب یعنی تقادیر مقدم
 و بعضی ازمان لکن نه مطلقا بل معینا تعیین آن بعضی
 ازمان و اوضاع میکنند پس آن قضیه سرب
 شخصی است بنا بر تعیین زمان مثل ان جئت الیوم
 اگر منک و بنا بر تعیین اوضاع مثل ان جئت الیوم

تعیین ۳۰

تعیین ۶

را که اگر متک و اما منفصله بخیه بنا بر تعیین زمان
مثل زید فی هذا اليوم اما ان يكون او قیوم و بنا
بر تعیین بعضا و صاع مثل اما ان يكون فی الزمان
و عمر و صاع و اما منفصله یعنی و اگر نباشد حکم
در شرطی که جمیع تقادیر مقدم مطلقا و نه بر بعضی
تقادیر تقدم معینا بلکه حکم باشند در و بر تقدیر و قیوم
مقدم سوادگان جمعا و بعضا مطلقا او معینا
بسیارین قضیه را مملکت میکنند اما محتمل مملکت مثل ان
کانت الشمس طالعه فانها موجه و اما منفصله
مملکت مثل العدد اما ان يكون زوجا او فردا و لفظ
ان ولو و اذا و انصال و اما در انصال از یک
احتمال است و طر فالشمس طالع فی الاصل قضیان
حکایتان او متعلقات او منفصلتان او مختلفان
یعنی طرفین قضیه شرطی که مستی مقدم و تالی اند اگر
قضیه بالفعل نیستند بواسطه عدم اذعان در این
لکن این در اصل یاد و قضیه حملیه اند مثل طالع
الشمس ان كان موجودا که طرفین این قضیه یعنی
این است و موجود و دو قضیه حملیه اند یا طرفین
و دو قضیه متعلقه اند مثل طالع کانت الشمس طالعه
فالشمس موجه و کلامی که الشمس طالعه لم یکن النهار
موجود طرفین این قضیه یعنی کانت الشمس طالعه
فالشمس موجود و کلامی که الشمس طالعه لم یکن النهار
موجود و قضیه متعلقه اند یا انکه طرفین قضیه
منفصل اند مثل طالع کانت الشمس طالعه فانها موجه
و اما ان يكون فردا و اما ان يكون زوجا
و غیر متقسم بین طرفین این قضیه یعنی اما ان يكون

زوجا و اما ان يكون العدد فردا و اما ان يكون زوجا
و بین او غیر متقسم بین دو قضیه منفصله یا غیر
و دو قضیه اند مختلفان و در اصل و انصال و انصال
و متعوارست این شش صورت و دو متعلقات و شش صورت
و منفصلات اما امثله متعلقات اول آنکه مقدم حملیه
و تالی متعلقه مثل ان کانت الشمس علی الوجود فانها موجه
الشمس طالعه فانها موجه و دوم عکس اول مثل کلام
الشمس طالعه فانها موجه فوجودها ملزم بطالع الشمس
و سیوم آنکه مقدم حملیه بر تالی منفصله مثل ان کانت
عدد انوات زوج و اما فردا هم عکس این مثل کلام
کان هذا اما زوجا او فردا کان عدد او حجم آنکه مقدم
منفصله بر تالی منفصله مثل کلام کانت الشمس طالعه فانها
موجوده فانها اما ان يكون الشمس طالعه و اما ان يكون
الشمس موجه و عکس این مثل ان کان و اما اما
ان يكون الشمس طالعه و اما ان لا يكون النهار موجودا
و کلامی کانت الشمس طالعه فانها موجه اما امثله منفصله
اول آنکه مقدم حملیه بر تالی متعلقه مثل اما ان لا يكون
الشمس علی الوجود فانها اما ان يكون کانت الشمس طالعه
فالشمس موجه و دوم عکس این مثل اما ان يكون کلاما
الشمس طالعه فانها موجه و اما ان لا يكون الشمس علی
الوجود النهار سیوم آنکه مقدم حملیه بر تالی منفصله مثل
اما ان يكون هذا الشمس ليس عدد و اما ان يكون زوجا
او فردا و چهارم عکس این مثل اما ان يكون هذا الشمس
زوجا او فردا و اما ان يكون هذا الشمس ليس عدد و
نجم آنکه مقدم متعلقه بر تالی منفصله مثل اما ان يكون
کلامی کانت الشمس طالعه او لا يكون النهار موجودا و ششم

عکس این مثل آنکه ان يكون الشمس ليله او لا يكون النهار
 موجودا واما الله يكون كل كانت الشمس طالع قائما
 موجودا واما اخر جانا بزيادة اداة الاتصال او
 الاتصال عن التمام يعني طرقتي قضيه شرطيه واصل
 دو قضيه تامه اند الا انك برون سبب زيادتي ادا
 الاتصال يا اتصال از نيکه قضيه تامه باشد بوسط
 انکه قضيه تامه است که مثل باشد بر حکم و سبب زيادتي
 اداة اتصال يا اتصال زایل شده است از ان
 حکم فصل التناقض اختلاف القفيين بحيث يلزم
 لذاته من صدق كل لب الاخرى وبالعلی تناقض
 اختلاف دو قضيه بحيث که لازم آيد لذاته از صدق
 هر يك از اين دو قضيه کذب ديکري و از کذب هر يك
 صدق ديکري و قيد لذاته کرده بوسط انکه اختلاف که
 مستلزم صدق احد القفيين و کذب ديکري باشد
 آمانه لذاته باشد بلکه بوسط امر خارجي باشد و برون
 رود مثل کل حيوان انسان و بعضی حيوان ليس بشي
 اگر چه اختلاف است بحيث که از صدق هر يك کذب ديکري
 لازم مي آيد و بر عکس اما لذاته ميت بلکه بوسط
 امر خارجي است که آن مساواة انسان و ناطق است
 ولا يتبع من الاختلاف في الكمال والكيف والحجة و
 وناجاست و تحقيق تناقض از اختلاف قضيتين
 از سه خير اول کم يعني کلمه و خبرية يعني باي که اگر
 يك از قضيتين کلي باشد ديکري خبري باشد و بر عکس اگر
 و کم باشد و هر دو کلي باشد يا هر دو خبري باشد تناقض
 زياد که جاي زيب که کثيرين هر دو کاذب باشند مثل کل
 حيوان انسان ولا شيء من حيوان بان که هر دو

کلاز

کلاز بخت من کل حيوان انسان و ناطق من حيوان
 کاذب اند و جاي زيب که خبري هر دو صادق باشند
 مثل بعضی حيوان انسان و بعضی حيوان ليس بشي
 صادق اند و در اختلاف و کيفيه اکابر و سلب
 باشد خبري بايد زياد که ميانه و وجه و دوسالنه
 اين نوع اختلاف متحقق نمي تواند شد و اين ظاهر است
 سيم انکه اختلاف در حده است يعني باي که هر يك
 از اين دو قضيه غريبيکري باشند که اگر دو قضيه
 در کشته باشد تناقض ميت مثل کل انسان کاذب
 بالقرون و بعضی انسان ليس بکاتب بالقرون
 که هر دو کاذب اند و کل انسان کاتب بالامکان العام
 و بعضی انسان ليس بکاتب بالامکان العام
 هر دو صادقند و الاتحاد فيما عداها يعني شرط
 و تحقيق تناقض اتحاد در موضوع و در محمول و در
 زمان و در مکان و در کل و در جز و در شرط و در
 فوق و در فعل و در اضافه اما اتحاد در موضوع
 زير که اگر موضوع متحد باشد تناقض ميت مثل زيد قائم
 و عمر ليس بقائم و اما اتحاد در محمول بوسط انکه اگر
 اتحاد در محمول باشد تناقض ميت مثل زيد قائم و عمر
 ليس بقائم و اما اتحاد در زمان زير که اگر باشد
 تناقض ميت مثل زيد قائم في الليل و زيد ليس بقائم
 في النهار و اما اتحاد در مکان زير که اگر باشد تناقض
 مثل زيد قائم في السوق و زيد ليس بقائم في البيت و اما
 اتحاد در جز و کل زير که اگر باشد تناقض ميت الزكيه
 اسوداي بعضه و الزنجي ليس بأسوداي كله و اما

اتحاد و شرط زير که اگر تمام تناقضات مثل العالم
 بشرط وجود آنها در العالم پس معنی بشرط عدم
 آنها را اما نمی در قوه و فعل زير که اگر بشرط
 تناقض نیست مثل زید کاتب بالقوه و زید لیس کاتب
 بالفعل و اما اتحاد در اقسام زير که اگر باشد
 تناقض نیست مثل زید اب ای لعمرو و زید لیس
 ای لعمرو و التقيضي للمعقوبية المملكة العامة
 نقیض ضروری موجب ممکن عام سلب نیست یعنی نقیض
 ضروری سلب ممکن عام موجب نیست اما اینکه ضروری
 موجب نقیض او ممکن عام سلب نیست بواسطه آنکه
 ضروری موجب نقیض او ممکن عام سلب نیست بواسطه
 آنکه ضروری موجب معنی ظاهر او ضروری ایجاب نیست و نقیض
 او سلب ضروری ایجاب نیست و سلب ضروری ایجاب
 امکان عام سلب نیست بواسطه آنکه امکان عام نه
 سلب ضروری از جانب مخالف حکم است و حکم در سلب
 سلب نیست پس سلب ضروری ایجاب با او اما اینکه نقیض
 ضروری سلب ممکن عام موجب نیست بواسطه آنکه ضروری
 سلب معنی او ضروری سلب نیست و نقیض او سلب
 ضروری نه سلب نیست و سلب ضروری سلب امکان
 عام موجب نیست بواسطه آنکه امکان عام سلب
 ضروری نه از جانب مخالف حکم و حکم در ایجاب
 ایجاب نیست پس سلب ضروری سلب است و معنی نقیض ممکن
 عام ضروری نیست بواسطه آنکه تناقض از جانب
 باشد و لا دلالة المطلقة العامة یعنی نقیض
 دائمی موجب مطلق عام سلب نیست و نقیض دائمی سلب
 مطلق عام موجب نیست اما اینکه نقیض دائمی موجب مطلق
 عام سلب نیست بواسطه آنکه دائمی موجب معنی او دوام

ایجاب است و اوقات ذات و نقیض او سلب دوام ایجاب
 و اوقات ذات و نقیض او سلب دوام ایجاب
 و اوقات ذات و سلب دوام ایجاب و اوقات
 ذات لازم دارد فعلیه سلب را در وقت اوقات
 و اما اینکه نقیض دائمی سلب مطلق عام موجب نیست
 بواسطه آنکه دائمی سلب معنی دوام سلب نیست و سلب
 دوام سلب فعلیه ایجاب را لازم دارد و چون تناقض
 قضی از جانبین است نقیض مطلق عام نیز دائمی خواهد بود
 و للشرطة العامة بحیثية المملكة و نقیض مشروط
 عام موجب حیثیه ممکن عام سلب نیست و نقیض مشروط
 عام سلب حیثیه ممکن موجب نیست و حیثیه ممکن نیز از جمله
 موجبات مشهور است که سابق دانسته شد و نقیض
 آنکه قضیه است که حکم کرده باشد در وی سلب ضروری
 و صفی از جانب مخالف حکم اما اینکه نقیض مشروط عام
 موجب ممکن عام سلب نیست بواسطه آنکه مشروط عام موجب
 حکم کرده اند ضروری ایجاب بحسب وصف عنوانی و نقیض او
 سلب ضروری ایجاب بحسب وصف و این معنی حتمی ممکن
 سلب نیست زیرا که ممکن عام سلب ممکن است که حکم
 کرده باشند در وی سلب ضروری و صفی از جانب مخالف
 سلب که ایجاب نیست و اما آنکه نقیض مشروط عام سلب
 حیثیه ممکن موجب نیست بواسطه آنکه مشروط عام سلب
 آنست که حکم کرده باشند در وی ضروری سلب
 و رجوع اوقات و صفی و سلب ضروری سلب و جمع
 اوقات و صفی حتمی ممکن موجب نیست بواسطه آنکه او
 سلب ضروری و صفی است از جانب مخالف ایجاب
 که سلب نه و للعرفية العامة بحیثية المطلقة
 حیثیه مطلق نیز نه از موجبات مشهور است و نقیض
 که حکم کرده باشند در وی بفعلیه نیست و در وقت از
 اوقات و صفی عنوانی و نقیض عرفیه عام موجب نیست
 مطلق سلب نیست و نقیض عرفیه عام سلب حتمی

نقیض او

اما اول بواسطه آنکه عرف عامه موجب معنی او دوام
 ایجاب است در جمیع اوقات وصف و نقیض اولی
 دوام ایجاب است در جمیع اوقات وصف و سلب
 دوام ایجاب در جمیع اوقات وصف لازم دارد
 فعلیه سلب را در وقتی از اوقات وصف که او
 حیه مطلقه سلب است و نقیض عرف عامه سلب حیه مطلقه
 موجب است بواسطه آنکه عرف عامه سلب معنی او دوام
 سلب است در جمیع اوقات وصف و نقیض او سلب
 سلب است در جمیع اوقات وصف سلب دوام سلب
 لازم دارد فعلیه ایجاب را در وقتی از اوقات
 وصف که آن حیه مطلقه موجب است سلب نقیض
 سلب قیقه از سلب بطور ذکر کرد و نقیض دو قیقه
 دیگر که قیقه مطلقه و منتهیه مطلقه باشند بمقابل
 که از آن بواسطه آنکه ما چهار ضرورت داریم ضرورت
 ذاتی و ضرورت وصفی و ضرورت در وقت معین
 و ضرورت در وقت ما و نقیض ضرورت ذاتی را این
 کردیم که امکان ذاتی است و نقیض ضرورت وصفی
 را نیز بیان کردیم که امکان حیه است پس معلوم خواهد
 بود که نقیض ضرورت در وقت معین سلب ضرورت
 در وقت معین خواهد بود که آن ممکنه و قیقه است
 و نقیض ضرورت در وقت ما سلب ضرورت در
 وقت ما خواهد بود که آن ممکنه منتهیه
 و لکن کتب المصنف المردود بین نقیض جزئی
 و نقیض قیقه مرکبه مفهوم است مردود میان نقیض
 جزئی بواسطه آنکه نقیض هر شیئی رفع آن شیئی است
 و رفع مجموع بر رفع احد جزئی می شود با رفع هر دو
 و رفع هر دو جزئی نقیض آن جزئی است پس نقیض قیقه
 مرکبه مفهوم بله مردود میان نقیض جزئی است
 من خلوص طریق اخذ نقیض مرکبه است که اولاً

طریق

تحقق نمایند جزئی است و اما نقیض مرکبه که نقیض
 و بعد از آن ترکیب که منقسمه مانده بخوار نقیض
 جزئی منقسمه و خاصه موجب کلیه مرکب از منقسمه
 عامه موجب کلی است که اصل قیقه است و مطلقه عامه سلب
 کلی که معنی او لا دوام است و نقیض منقسمه عامه موجب کلی
 حیه ممکنه سلب جزئی است و نقیض کلی مطلقه عامه
 سلب کلی و ایم موجب جزئی است پس نقیض منقسمه و خاصه
 منقسمه مانده بخوار باشد هر دو میان نقیض جزئی است
 نقیض کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورت ما دام کاتب
 لا دوام یعنی لاشی من الکاتب متحرک الاصابع بالفعل
 است که اما بعضی الکاتب لیس متحرک الاصابع بالفعل
 بالاحکام حین هو کاتب و اما بعضی الکاتب متحرک
 الاصابع و اما و عرفیه خاصه موجب کلیه مرکب است
 از دو قیقه یکی عرفیه عامه موجب کلی که اصل قیقه است
 و یکی مطلقه عامه سلب کلی که لا دوام است است
 بان و نقیض عرفیه عامه موجب کلی حیه مطلقه سلب جزئی
 است نقیض مطلقه عامه بطریق است که نسبت ذکر کرده
 پس نقیض عرفیه خاصه موجب کلیه منقسمه مانده بخوار
 مردود میان حیه مطلقه سلب جزئی و ایم موجب کلیه
 نیز مرکب است از دو قیقه و قیقه مطلقه موجب کلی که اصل
 قیقه است و مطلقه عامه سلب کلی که لا دوام است است
 بان و نقیض قیقه مطلقه موجب کلی ممکنه و قیقه سلب
 جزئی است و نقیض مطلقه عامه سلب کلیه و ایم موجب
 جزئی است و منتهیه مرکب است از منتهیه مطلقه حیه
 کلی که اصل قیقه است و مطلقه عامه سلب کلی که لا دوام
 است است بان و نقیض منتهیه مطلقه موجب کلی ممکنه
 منتهیه سلب جزئی است و نقیض مطلقه عامه سلب
 کلی و جزئی لا ضروری موجب کلی مرکب است از دو قیقه

مطلق عامه موجب کلی که اصل قضیه است و یکی دیگر ممکنه
 سالب کلی که لازم از استیلاست باو و نقیض مطلق
 عامه موجب کلی و ای سالب جزئیت و نقیض ممکنه
 عامه سالب کلی ضروریه موجب جزئی است و وجودیه
 لا دایم مرکب است از دو مطلق عامه یکی اصل قضیه است
 و یکی معنی لا دایم است و نقیض وجودیه لا دایم مفهوم مردود
 میان دو دایم جزئی خواهد بود یک سالب و دیگری
 موجب و ممکنه خاصه مرکب است از دو قضیه ممکنه عامه
 یکی موجب کلی و دیگری سالب کلی پس نقیض در جمیع
 قضایای مرکبه مفصله مانده محمول بر مردود میباشد
 نقیض جزئی چه استفا آن مرکبه یا تحقق نقیضین
 جزء اول خواهد بود یا تحقق نقیض جزئی ثانی یا تحقق
 نقیض هر دو جزئی لکن فی الجزئیة بالتباینه الی کلی نزد
 است آنکه مفهوم مردود نقیض مرکب صحیح است مطلقا در هر
 کلیه تا در هر جزئی پس لابد است که اعتبار کنیم او را
 نسبت به هر دو بواسطه آنکه جایز است کذب مرکبه جزئی با کذب
 مفهوم مردود بواسطه آنکه میتوان که محمول ثابت باشد و ایما
 از برای بعضی افراد موضوع و مسبب باشد و ایما از همه
 افراد باقی آن موضوع درین هنگام کاذب خواهد آمد
 جزئی لا دایم بواسطه آنکه باین تقدیر نیست چنین که بعضی
 افراد موضوع چنین باشد که ثابت باشد از برای ایشان
 محمول پاره و مسبب باشد از آن بعضی محمول پاره دیگر
 و کاذب است نیز کلی و احد از نقیضین جزئی او یعنی
 کلیت اما موجب کلی بواسطه آنکه دوام سلب محمول
 از بعضی افراد و اما کلی سالب بواسطه دوام ایجاب محمول
 از برای بعضی افراد و مثلا بعضی حکم حیوان لا دایم کاذب
 بواسطه حیوانیه ثابت است از برای بعضی افراد حکم
 و مسبب است از بعضی افراد باقیه دایم پس اثبات

حیوانیه

حیوانیه از برای بعضی افراد حکم و سلب حیوانیه از آن بعضی
 کاذب است و مفهوم مردود یعنی کلی حکم اما حیوان دایم
 اول است از برای حکم حیوان و ایما نیز کاذب است بطریق
 اخذ نقیضین جزئی مرکب است که نزد بعضی نقیضین
 جزئی از برای مردود پس میگویم درین ماده کلی حکم
 اما حیوان دایم اول پس حیوان دایم و ایما سلب است که
 مفهوم بواسطه آنکه هر واحد از افراد حکم با آنست که ثابت
 است از برای او محمول دایم یا ثابت نیست و ممکنه ایما ثابت
 نیست از برای هر واحد دایم خالی است که مسبب است
 از هر واحد دایم یا مسبب است از بعضی دایم یا ثابت است
 از برای بعضی دایم یا سلب جزئی مثالی بر مردود مفهوم
 نقیض درین ماده باعتبار جزئی ثانی است پس اگر مرکبه
 مفصله یا نه بخلاف این معنی ثابت باشد مساوی خواهد بود
 با نقیض جزئی مرکبه فضل العکس المستوی تبدل طرفی
الفقیه مع بقاء الصدق والکلیف عکس مستوی
 تبدل طرفین قضیه است پس محمول را موضوع سازند
 و موضوع را محمول سازند باقیه صدق یعنی اگر اصل
 صادق باشد عکس نیز صادق باشد بواسطه عکس قضیه لازم
 قضیه است و صدق لازم مستلزم صدق لازم است و
 از کذب یعنی اصل قضیه کاذب باشد عکس لازم
 است بواسطه آنکه کذب لازم مستلزم کذب لازم است
 جهت سبکه لازم اعم باشد مثل حرارت که لازم است
 و از کذب کتبش کذب حرارت لازم نمی آید بواسطه آنکه
 حرارت میتواند بود که بدون آن کتب یا کتب شود در ضمن
 شمس و باقیه کیف یعنی اگر اصل قضیه موجب باشد
 عکس موجب باشد و اگر اصل قضیه سالب باشد عکس سالب
 باشد که اگر بقیه کتب نباشد عکس لازم نخواهد بود مثلا

بعض حیوان این صادق است و بعضی این را که
صادق نیست و المحجبه تنفکس حریفه که
عموم محمول او التالی و قیته مجریه خواه کل و خواه
جزئی ممکن نیست و بر کجاست یعنی عکس لازم ندارد
مگر کجاست اما بوجهی متفکس می شود بواسطه ایجاب نبوت
محمول از برای موضوع است و فردی که موضوع بر و صادق می
آید محمول بر و صادق می آید پس عکس ایجاب نمی کند
حاصل است بواسطه آنکه بعضی از آن فردی که محمول بر و
صادق می آید موضوع بر و صادق می آید اما بر این
چرا بواسطه آنکه محمول می تواند بود که عکس باشد درین
صورت عکس کل صادق می آید مثل کل این حیوان
صادق است و عکس کل حیوان این صادق است
نیت یا تالی عکس بر و در مضبوط نیز عکس می
می باشد مثلاً هرگاه گویم که کل این ها که این است
عکس کل که کل ماکان هذا التالی حیوانا کان این
باشد باطل است و السالیه الکلیه تنفکس کلیه و لا
لزم سلب التالی عن نفیته و متفکس مشرب سلب سلب کلیه
و الا لزم می آید سلب شی از نفس مثلاً هرگاه گویم که لاشی
من الان که عکس او صادق خواهد بود که لاشی
من الان که عکس او صادق باشد نفیض پیش صادق خواهد
بود که بعضی حیوانان باشد و این را هرگاه که ترکیب کنیم
با اصل و بگویم که بعضی حیوانان و لاشی من الان که عکس
پیش از این ترکیب خواهد بود و ادو این سلب شی از
نفس است و سلب شی از نفس بحال است و این حال از
هیئت قیاس نیست بواسطه آنکه سلب کل اول است و سلب اول
بدین لایان است و این حال از برای سلب نیست بواسطه
آنکه مفروض الصدق است پس این حال منوی بعد از آن که موضوع
نیت است پس نفیض است که سلب کلی بعد از صادق خواهد بود
(و هو الکلی)

و هو المطلق و محجبه که تنفکس اصله لاشی من الان که عکس او صادق
و سلب جزئی متفکس شی و اصله بواسطه آنکه جزئی است که موضوع
عکس باشد یا مقدم است که باشد و هرگاه که موضوع عکس باشد صادق
می آید اما آنکه موضوع عکس باشد مثل بعضی حیوانان پس این
و در عکس و کاذب است که بعضی این را که سلب حیوانان یا مقدم
است که جزئی از تالی مثل قد لا يكون اذا كان التالی حیوانا کان این
صادق نیست و در عکس و قد لا يكون اذا كان التالی این
حیوان و اقا حبیب حجة من الموقحات تنفکس التالی انما
و العاقلان حیثه مطلقه و عکس قضا که قبل ازین مذکور شد
از حیثه کینه و کیفیت بود اما عکس قضا یا باعتبار رحمة از حیثه
یک عکس دارد و از سواب یک عکس دارد از موجهات متفکس
میشود و اثبات که ضروری و ادایه باشد و عاقلان که مشروط
و عرفیه عامه بر متفکس نبوده و کجاست مطلقه اما ضروری کل این
حیوان بالقرون و در عکس او صادق خواهد بود بعضی حیوان
لا ان بالفضل جاین هو حیوان که اگر صادق باشد
نفیض او صادق خواهد بود که لاشی من حیوانان این
مادام حیوان و هرگاه که ترکیب کنیم نفیض با اصل قیته و بگویم
کل این حیوان بالقرون و لاشی من حیوانان این
و اما و این نتیجه کاذب است بواسطه آنکه سلب شی از نفس
لازم می آید و این کذب نتیجه بواسطه هیئت ترکیب نیست از آن
جهت که شکل اول است و شکل بدین لایان است و از صحت
نیز که اصل قیته است نیت بواسطه مفروض الصدق است
پس مانند این که نفیض حقیقه مطلقه کاذب باشد و هرگاه که
نفیض کاذب باشد عکس صادق خواهد بود و این عکس
و نتیجه نفیض دایره مشروط عامه و عرفیه عامه مطلقه
بدلیل خلف حاصان که مشروط خاصه و عرفیه خاصه باشد
متفکس می شود که لا ادایه اما مشروط کل کاتب متفکس
الا صایع بالقرون مادام کاتب لا ادایه این مجموعه متفکس
میشوند که مطلقه لا ادایه مجریه جزئی مثل بعضی متفکس الا صایع
کاتب بالفضل جاین هو متفکس الا صایع لا ادایه و لا و ادایه

است و نسبت به الیه جزئی و مطلق عامه مثل بعضی متحرک الاصل
 لم یکن یجاب بالفعول اما حسیه مطلقه بواسطه انکه مطلقه
 لازم عامه است و صامت نه لازم خاصه است و لازم لازم
 شئی لازم آن شئی است و اما لا و اما بواسطه انکه اگر صادق
 نباشد نقیضش بازم که موجب کلیه دایم است یعنی کل متحرک الاصل
 کانت دایما را هرگاه که ترکیب کنیم یا جز اول نتیجه میدهد
 و هرگاه ترکیب کنیم با جز ثانی نتیجه میدهد مثلاً هرگاه
 ترکیب کنیم با جز اول و بگوئیم کل متحرک الاصل کانت دایما
 و کل کانت متحرک الاصل بالقرینه کانتا نتیجه میدهد
 کل متحرک الاصل و کل متحرک الاصل دایما و هرگاه که
 ترکیب کنیم با جز ثانی و بگوئیم کل متحرک الاصل کانت
 دایما و لاشی من الکانت متحرک الاصل بالفضل نتیجه
 میدهد که لاشی من المتحرک الاصل متحرک الاصل
 بالفضل و این نتیجه نقیض آن نتیجه است پس میان نقیضین
 تناقض است و تناقض محال است و این از بزرگی نیست
 بواسطه انکه بزرگی معروفی القدر است و از هئیه
 قیاسی نیست بواسطه انکه شکل اول است و شکل
 اول بدیهی الاستیجاب است پس صوری کاذب است که
 نقیض لا و اما عکس است لا و اما عکس صادق است
 و همچنین است عرفیه خاصه و الوقتیان و الوجودیان
 و المطلقه العاده مطلقه عامه و عکس وقتیه
 و منشره و وجودیه لازمی و وجودیه لادیه از برای
 و مطلقه عامه از برای مطلقه عامه است مثلاً هرگاه
 که صادق بالفضل عامه موجب کلیه مثل کانت نقیض
 بالفضل در عکس صادق خواهد بود که بعضی المتفق
 است بالفضل که اگر صادق بالفضل نقیضش صادق
 خواهد بود که لاشی من المتفق است دایما و هرگاه
 این قضیه را ترکیب کنیم باصل قضیه و بگوئیم کل کانت
 متفق بالفضل و لاشی من المتفق است بان که

دایما

و این نتیجه میدهد که لاشی من الانسان باثبات دایما و این سبب
 شئی از نفس است و سبب شئی از نفس باطل است لاشی من الانسان
 که مطلق عامه است صادق باشد و هرگاه که بدلیل خلاف ظاهر شود که
 عکس مطلق عامه مطلق عامه است پس معلوم شد که عکس وجودی
 و وقتیان نیز مطلق عامه است بواسطه انکه عکس مطلق عامه لازم
 مطلق عامه است و مطلق عامه لازم وجودیان و وقتیان است
 و لازم لازم لاشی من الانسان است و عکس للمکانیه و ممکن
 ممکن عامه و ممکن خاصه ممکن عکسش ارد بواسطه انکه نزد شیخ
 ابو علی انصاف ذات موضوع بوصف عنوان بالفضل می باشد
 ذات موضوع می باشد که مقتضی وصف عنوانی باشد و واحد از
 ثلثه و نزد فارابی است که ذات موضوع می باشد مقتضی یک
 عنوانی با لامکان و در مذهب ابو علی ممکن عکس ندارد مثلاً هرگاه
 فرض کنیم که دایما مرکوب زید مرکوب است و اگر مرکوب زید مرکوب
 پس صادق خواهد بود که کل مرکوب زید بالامکان و عکسش که
 بعضی مرکوب زید بالفضل جار را بالامکان کاذب است زیرا که
 نقیض او که لاشی من مرکوب زید بالفضل جار بالقرینه صادق است
 بواسطه انکه مرکوب زید بالفضل مرکوب است و هیچ شئی از مرکوب
 نیست بالقرینه پس هیچ از مرکوب زید بالفضل جار را بالقرینه
 و همچنین است ممکن خاصه همان مثال مذکور هرگاه که بالامکان
 امکانی حتمی واقع شود و من التو التیقلس الی اثباتان یعنی
 و دایما بدایم مثلاً هرگاه که صادق بالاشی من الانسان را
 بالقرینه او دایما صادق خواهد بود و عکس او که لاشی من
 هیچ باثبات دایما که اگر صادق باشد نقیضش است که مطلق عامه
 موجب جزئی که صادق خواهد بود مثل بعضی جوانان بالفضل
 هرگاه که ترکیب کنیم آن قضیه را با قضیه اصل و بگوئیم بعضی جوانان
 بالفضل و لاشی من الانسان بالقرینه او دایما نتیجه
 میدهد که بعضی جوانان بالقرینه او دایما و این کاذب
 است بواسطه سبب شئی از نفس لازم آید و این محال از
 هئیه قیاسی لازم نیامده بواسطه انکه شکل اول است
 و شکل اول بدیهی الاستیجاب است و از بزرگی نیست بواسطه

مفروض الصدق است باید که از مفروض باشد پس مفروضی که از آن
مطلوب عام است پس نفی او که در اینست صادق باشد و هو الخط
والعامتان عرفیه عامه و عامتان که مشروط عام و عرفیه
پس منفک است و مفروضه مثال هرگاه که صادق باشد با تفروقه
او دایما لاشی من الکاتب است پس الاصابه مادام که متبادر است
در عکس او لاشی من ساکن الاصابه کاتب مادام که ساکن الاصابه
دایما که اگر صادق باشد نفی او که در حقه مطلقه موجب جزئی است
صادق خواهد بود مثل بعضی ساکن الاصابه کاتب چنین هو کاتب
الاصابه بالفعل و این را هرگاه که ترکیب کنیم با اصل قضیه و گوئیم
که بعضی ساکن الاصابه کاتب چنین هو کاتب الاصابه بالفعل
بالفروقه او دایما لاشی من الکاتب است پس الاصابه
مادام که متبادر است جزئی دهد که بعضی ساکن الاصابه
ساکن الاصابه چنین هو کاتب الاصابه بالفعل و این
کاذب است بواسطه آنکه سلب شئی از نفس است و این
محال از هیهت قیاسی است بواسطه آنکه شکل اول است
و شکل اول بدلی الاثنان است و در ترکیب نیست بواسطه
آنکه مفروض الصدق است پس از مفروض خواهد بود پس
که حقه مطلقه است کاذب پس نفی او که عرفیه عامه
صادق باشد و هو الخط و الخاصتان عرفیه که دایما
فی البعض و خاصتان که مشروط خاص و عرفیه خاصه
منفک است و مفروضه لادایم فی البعض مثلا هرگاه که صادق
باشد که لاشی من الاثنان کتب بالفعل و او بالذوق مادام
ان نالادایما پس عکس آنست صادق خواهد بود که لاشی
من کجربان مادام که حجرا لادایم فی البعض که لادایم فی البعض
است و حقیقت موجب جزئی مطلقه عام مثل بعضی حجرات
بالفعل و این خاصتان مشروط خاص و عرفیه خاصه
منفک است و مفروضه عام که جو اول است بواسطه آنکه عرفیه
عام لادایم خاصتان کتب اما منفک لادایم فی البعض جزئی
آنکه اگر صادق است موجب جزئی مطلقه عام مثل بعضی
انسان بالفعل نفی او صادق خواهد بود که لاشی من

کجربان و دایما دایم نفی را با جز اول اصل که ترکیب
کرد بواسطه آنکه هر دو سالبه اند و ترکیب از دو سالبه صحیح
پس این نفی را ترکیب میکنیم با جز ثانی اصل که موجب کلیه
مطلوب عام است پس کتب ان حجرا بالفعل و من کتب کتب لاشی
حجرا بالفعل و لاشی من الاثنان کجربان و دایما پس لاشی
میدهد که لاشی من الاثنان کجربان و دایما و این سلب
شئی از نفس است محال است و این محال از هیهت قیاسی است بواسطه
آنکه شکل اول است و شکل اول بدلی الاثنان است و در ترکیب
هم نیست بواسطه آنکه مفروض الصدق است پس این محال
بواسطه نفی لادایم فی البعض خواهد بود پس نفی لادایم فی
البعض کاذب پس لادایم فی البعض صادق است و هو الخط
و اعتبار کرده لادایم فی الكل را بواسطه آنکه گاه هست که اصل
صادق است و در عکس او لادایم فی الكل صادق نیست مثلا
هرگاه که گوئیم که بعضی دایما لاشی من الکاتب است کاتب
کاتب لادایم و در عکس او لاشی من الکاتب کاتب مادام
ساکن لادایم فی الكل صادق نیست پس کل ساکن کاتب
بالفعل بواسطه آنکه بعضی از ساکن کاتب است و دایما مثلا
مثلی ارض پس لادایم فی الكل کاذب است و البیان
فی الكل ان نفی القلی مع الاصل منتج محال و بیان
این عکس در کل قضایا حواه موجب و حواه سالب است که
نفی عکس با لحاظ اصل حواه مختلف و حواه بطریق عکس
و حواه با فیه فی منتج محال است و عکس للبعی اقی بالنفیر
و عکس لاشی من کتب یا ی مذکوره از سوال که آن وقتیان
و وجود میان و ممکنان و وقتیه مطلقه و مشروطه مطلقه
و مطلقه عام است بواسطه آنکه وقتیه احق از جمیع است
و وقتیه عکس از سبب اینها نیز عکس است باشد بواسطه
آنکه جمیع است یعنی که از انعکاس هم انعکاس احق لادایم
می آید از عدم انعکاس احق عدم انعکاس هم لادایم
بواسطه آنکه هرگاه که احق منفک شود و عکس را نیز منفک
نیاید بلکه هم اگر منفک شود احق می باید که منفک شود احق

و درین صورت وقتی که ندارد بواسطه بعضی که در بعضی
صورت مثلا هرگاه که هم لایق است و هم غیر منصف و وقت الزام
لا ایا سبب هرگاه که در بعضی است بر این بود که لایق
من مخفف بفر و این کاذب است بر جمیع جهات پس
عکس است به فصل عکس نقیض قبول نقیض
الطرفین مع بقا الصدق و الکلیف و چون صدق
ست از وجه عکس مستوی شروع کرد و عکس نقیض عکس
تبدیل نقیضین طرفین است بدهد بقا مع نقیضین
را محمول سازند و نقیض محمول را موضوع سازند باقی
صدق و کیف یعنی اگر اصل قیض صادق باشد عکس
صادق باشد عکس نقیض است صادق خواهد بود بواسطه
آنکه عکس نقیض لازم قیض است و هرگاه که لازم صادق است لازم
که صادق آید بالقاء کیف یعنی اگر موجب عکس نقیض موجب
اصل سالب باشد عکس نقیض سالب باشد مثلا هرگاه که صدق
باشد کل الا حیوان در عکس نقیض او صادق خواهد بود
که کل الا حیوان لایق او جعل نقیض الالبان او و
الاول ثانیاً مع مخالفة الکلیف و متاخر عکس
نقیض را چنین توفیق کرده اند که آنست که عین موضوع
را محمول سازند و نقیض محمول را موضوع سازند
باقی صدق و مخالفه در کیف و این قیض بزرگ عین
موضوع را محمول سازند و بقا صدق شرط است
بواسطه آنکه او میخاهد که تفاوت میان توفیق
که متقدمین و متاخرین عکس نقیض را کرده اند بیان
کند و اینکه موضوع را محمول سازند بقا صدق
شرط است در هر جا شرط است و در هر دو شرط است
سپس ازین جهت بیان او نکرد مثلا هرگاه که کوی یکی
الان حیوان در عکس نقیض او بر مذهب متاخرین
صادق خواهد بود که لایق است الا حیوان با ان
بواسطه آنکه مخالفه در کیف شرط است و حکم الا حیوان

همینا حکم سوال فی المستوی و حکم موجبات در اینجا بود
عکس نقیض بر مذهب متقدمین یعنی بر آن مذهب که نقیض موضوع
را محمول سازند و نقیض موضوع را محمول سازند و نقیض محمول
موضوع سازند حکم سوال دارد در عکس مستوی و مذهب متقدمین
را اختیار کرده بواسطه آنکه مفارقت از عکس نقیض نقیض باقی
ست و این که مذکور شد که موجبات در اینجا حکم سوال دارد
در عکس مستوی باقی یعنی است که اینجا که در عکس مستوی سالبه
منعکس سالبه که در اینجا نیز موجب عکس نقیض موجب عکس
همان دلیل بواسطه آنکه اگر متقدمین موجب عکس سلبی از نقیض
لازم می آید و اینجا که در عکس مستوی سالبه عکس است
در اینجا نیز موجب عکس است و بواسطه آنکه می تواند بود که موضوع
عکس بر یا حقیق اتم باشد هرگاه که این حال داشته باشد عکس او
صادق می آید اما اول بواسطه آنکه هرگاه که صادق باشد کل الا
حیوان در عکس نقیض او صادق خواهد بود که کل الا حیوان لایق
که اگر ملاق نباشد نقیض صادق خواهد بود که بعضی الا حیوان
بلایق و این مستند است به اینست که بعضی الا حیوان ان
بواسطه آنکه سلب سلب عین اثبات است و هرگاه که نقیض
الا حیوان است را با اصل قیض و بگویم که بعضی الا حیوان
و کل الا حیوان پس نتیجه میدهد که بعضی الا حیوان حیوان
و این سلب شی از نقیض است بواسطه آنکه هرگاه که قیض را عکس کنیم
بعضی حیوان الا حیوان سلب شی از نقیض لازم می آید و این محال
از جهت قیاسی است بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول
بهین الاشیا است و از برای نیست بواسطه آنکه مفروض الصدق
ست پس از صغری خواهد بود که معلوم او سالبه جرمی است پس
نقیض او صادق باشد که موجب قیض است و هو المخط و اما ثانی
بواسطه آنکه هرگاه که صادق باشد که بعضی حیوان لایق است و عکس
نقیض او کاذب خواهد بود که بعضی الا حیوان لایق است

و اما اینکه مقدم اتم باشد درین صورت نیز موجب جزئی منفکی
 مثل قد يكون اذا كان الله حيوانا كان لا ان در عکس
 او کاذب خواهد بود که قد يكون اذا كان الله ان
 كان لا حيوانا و آنچه قبل ازین مذکور شد عکس نقیض
 کیفیت و کتبه بعد و اما عکس نقیض باعتبار وجهه موجب
 این حکم سوالی است در عکس مستوی یعنی همی کاذب و کذا
 در عکس مستوی منفکی میشوند بر این درینجا نیز منفکی
 بر این مثلا هرگاه که صادق باشد کل حیوان بالقرآن او
 بالتدویم در عکس او صادق باشد نقیض او صادق خواهد
 ان در اینجا که اگر صادق باشد نقیض او صادق خواهد
 که بعضی الا حیوان پس با ان در بالفعل است و این
 مستلزم بعضی الا حیوان ان در بالفعل است و هرگاه
 که این را که کتب میکنیم با اصل قضیه و میگوئیم که بعضی الا
 حیوان ان در بالفعل و کل ان حیوان بالقرآن
 او بالتدویم نتیجه میدهد که بعضی الا حیوان بالقرآن
 او بالتدویم و این کاذب است بواسطه آنکه سلبی از
 نفس لازم می آید و این محال از هیئت قیاسی نیست بواسطه
 آنکه شکل اول است و در شکل اول بهی الا نتایج است و از
 کبری نیست بواسطه آنکه مفروض الصدق است پس از صدق
 نمیشد نقیض او که کل لا حیوان لا ان در است صادق
 باشد و هو المطر و بهی کذا در عکس مستوی سلبی ان ممکن
 که مشروط عام و عرفی عام باشد منفکی میشوند بوفیه عام و کذا
 نیز عامان باعتبار وجهه منفکی شوند بوفیه عام مثلا هرگاه
 که صادق است کل ان حیوان بالقرآن او بالتدویم مادام
 ان نادر عکس نقیض او صادق خواهد بود که کل لا حیوان
 لا ان بالتدویم مادام لا حیوان ناکه اگر صادق باشد
 نقیض او صادق خواهد بود که ان بعضی الا حیوان
 پس با ان در بالفعل حیوان لا حیوان است و این نیز
 بعضی الا حیوان ان در است بالفعل حیوان لا حیوان
 بواسطه آنکه سلبی سلب نفی است و هرگاه که کتب

ان

میکنیم این را با اصل و میگوئیم که بعضی الا حیوان ان در
 حیوان لا حیوان و کل ان حیوان بالقرآن او بالتدویم
 ما دام ان در است نتیجه میدهد که بعضی الا حیوان
 بالفعل است و این کاذب است بواسطه آنکه سلبی از
 نفس لازم می آید و این کاذب است بواسطه هیئت قیاسی
 بواسطه آنکه شکل اول است و در شکل اول بهی الا نتایج
 است بواسطه کبری هم نیست بواسطه کبری مفروض الصدق
 است پس این کاذب بواسطه صدق که بعضی الا حیوان ان در است
 کاذب است بر این نیز که او که بعضی الا حیوان بل ان در است
 کاذب باشد نقیض او که کل لا حیوان لا ان در است
 صادق باشد و بهی کذا در عکس مستوی باعتبار وجهه
 خاصان منفکی میشوند بوفیه خاصه لا دایمیه بعضی درینجا
 بعد در وجه عکس نقیض منفکی میشوند خاصان بوفیه عامه
 لا دایمیه بعضی مثلا هرگاه که صادق باشد کل کاتب متحرک
 الا اصابع بالقرآن او بالتدویم مادام کاتب لا دایمیا
 بعضی الا من الکاتب متحرک الا اصابع بالفعل در عکس نقیض او
 صادق خواهد بود که کل متحرک الا اصابع لا کاتب بالتدویم
 مادام لا متحرک الا اصابع لا دایمیه بعضی یعنی لا متحرک الا
 اصابع پس لا کاتب بالفعل اما جز اول که مشروط عام و عرفی
 عام باشد منفکی میشوند بوفیه عام بواسطه عرفی از عامان
 است و عامان لا لام خاصان و لازم لازم شئی لازم
 ان شئی است اما جز ان که لا دایمیه بعضی باشد بواسطه
 آنکه لا دایمیه بعضی ان در است به نقیض لا متحرک الا اصابع
 پس لا کاتب بالفعل که اگر صادق باشد نقیض او صادق
 خواهد بود که کل متحرک الا اصابع لا کاتب و اینجا در عکس

میشود و بعضی نقیضی لکن کانت متحرک الاصابه دایما و این صافی لا
 اصل است یعنی لاشی من الکانت متحرک الاصابه بالفعل پس
 لا دوام فی البقی یعنی بعضی لا متحرک الاصابه لیس بلکه کانت
 بالفعل صادق باشد و بالعکس یعنی حکم سوالی در عکس
 نقیض حکم موجبات دارد در عکس مستوی یعنی اینجا که جواب
 خواهی که صادق بود در عکس مستوی بود چه در عکس
 چون مستوی مستوی نه سالبه خونی و در عکس او سالبه
 صادق برین بود سلبه آنکه جائز است که نقیض محمول است
 باشد یا نقیض تالی و هرگاه که نقیض محمول است باید
 نقیض تالی درین صود سالبه کلیه صادق خواهد بود
 مثلا هرگاه که صادق باشد بعضی الان را پس بلا حیوان ه
 عکس او سالبه کلیه لاشی من حیوان باطن است ه
 کاذب است زیرا که نقیض او که بعضی حیوان لا ان
 باشد صادق است و نیز هرگاه که صادق باشد قد لا یكون
 اذا کان الیه ان تا کان لا حیوانا عکس نقیض او که
 سالبه کلیه یا یعنی لیس الیه اذا کان الیه حیوانا کان
 لا ان تا باطل کاذب است زیرا که نقیض او که موجبه بود
 یا یعنی قد یكون اذا کان الیه حیوانا تا کان لا ان تا
 صادق است آنچه مذکور شد عکس نقیض کجاست و کیفیت بود
 و اما کجاست سوالی عکس نقیض حکم موجبات عکس مستوی
 دارد یعنی اینجا که در عکس مستوی باید زده قضیه که ان
 دایمیان و عامتان و خاصان و وجودیان
 و مطلق عامان مستوی میشود و ممکنین عکس ندارند درین
 نیز یا زده قضیه مستوی میشود و ممکنین عکس ندارند اما نه
 دایمیان که ضروریه دایم یا و عامتان مستوی عام
 و عرفیه عامان مستوی میشود و بعضی نقیض کجاست مطلق بطریق
 عکس و طریق عکس است که عکس نقیضی قضیه را با اصل مطلقا

و از ان محال لازم آید مثلا هرگاه که صادق است که لاشی من حیوان
 تب بالقرون او بالذوم مادام ج در عکس نقیض صادق خواهد
 بود که بعضی مالمس ب لیس ج بالفعل حتی مالمس
 ب که اگر صادق است نقیض او که موجبه کلیه عرفیه عام یا صادق
 خواهد بود یعنی کلی مالمس ب لیس ج بالذوم مادام لیس
 و این عکس نقیض مالمس ب مالمس ب همان موجبه کلیه عرفیه عام مثل
 کل ج ب بالذوم مادام ج لیس ج این صافی اصل قضیه است
 که لاشی من ج ب با حدی جمادات الاربعه لیس ج ب
 بالذوم مادام ج کاذب باشد لیس لیس لیس او که کلی مالمس
 ب لیس ج بالذوم مادام لیس ب است کاذب باشد
 لیس نقیض او که لیس ب لیس ج بالفعل لیس ب است
 صادق باشد و هو المطلق و خاصان که مشروط خاصه و عرفیه
 خاصه است مستوی شود بحدی لادایم بدلیل افراشی ه
 و دلیل افراشی است که ذات موضوع را نشانی مبین
 فرض کنیم مرد و صف محمول موضوع تا حاصل شود مفهوم ه
 عکس مثلا هرگاه که صادق باشد که لاشی من ج ب بالقرون
 او بالذوم مادام ج لادایم در عکس نقیض او صادق خواهد
 بود لیس بعضی مالمس ب لیس ج بالفعل حتی مالمس
 لادایم و لادایم است از صفت بعضی مالمس ب لیس ج
 بالفعل اما براه اول که حقه مطلق است و صادق است بود
 آنکه حقیقه مطلق لازم عامتان است و عامتان لازم ه
 خاصان است و لازم لازم لاشی من لازم آن است اما صدق
 لا دوام بود سلبه آنکه فرض میکنم ذات موضوع را که ج است
 ج لیس ب صادق خواهد بود که لیس ب بالفعل حکم ج
 الاصل و لیس ج بالفعل نیز صادق است بود سلبه آنکه
 اگر صادق باشد نقیضی است موجبه ای که است صادق خواهد
 بود یعنی ج دایم و این مستلزم است که لیس ب

و اما بواسطه اصل حکم کرده ایم سلب ثبوت محمول از ذات موضوع
ماده ای که ذات موضوع متصرف بوصف موضوع موضوع باشد
سلب هرگاه که در اینجا که ذات موضوع دست متصرف باشد
موضوع که به سبب ذات محمول که سلب نیز سلب خواهد بود
از ذات موضوع دایما سلب و سلب دایما صادق باشد
و این منافی لادام است که در ب بالفعل سلب بواسطه آنکه
لادام اصل معنی است که کمال به سبب بالفعل ذات موضوع
را فرض کرده ایم پس این صادق به سبب بالفعل سلب
دایما کاذب به سبب بالفعل سلب نزد او و سلب
دایما کاذب به سبب نزد او که در ب دایما سلب کاذب
به سبب نقیض او که سلبی به بالفعل سلب صادق به سبب
سلب بالفعل صادق به سبب صادق خواهد بود که بعضی
مالی سلب سلبی به بالفعل و هوالمط و وقتیکه عبارت
از وقتیکه منتهی است و وجود بیان که وجودی لازم
وجودی لادامی است و مطلق عام متکثری نه مطلق عام
مثلا هرگاه که صادق به سبب لاشی من به سبب فی وقت الظاهر
لادامی او فی وقت مالا دایما او بالفعل لادامی لزوم
او بالفعل لادامی او باطل و لاطلاق در سلب نقیض او
صادق خواهد بود که سلبی به سلبی سلبی به سلبی
و حقیقت که اگر این صادق به سلب نقیض او صادق خواهد بود
بوجهی که هر یک از این سبب متکافئ مالی سلب سلبی دایما
و این متکثر متکثر نقیض بیان بوجهی که دایما مثل کل
بج و دایما و این منافی اصل است که لاشی من به سبب
باصدری که سلب سلبی کاذب به سلب نزد او
نیز کاذب به سلب سلبی به سلبی دایما سلبی
نقیض او صادق به سلب سلبی مالی سلبی به سلبی بالفعل
و هوالمط و اما عدم انعکاس ممکن است که ممکنه عام و ممکنه

خاصه

خاصه به سبب بواسطه آنکه هرگاه که فرض کنیم که زید دایما فرضی موضوع
بر جمیع احوال موضوع صادق خواهد بود که لاشی من به سبب بالفعل لادامی
زید بالامکان و در سلب نقیض او صادق نیست که سلبی به سلبی
زید بالفعل لادامی بالامکان بواسطه آنکه بعضی که موجب کلیه ضرورت
صادق است یعنی کل مرکب بالفعل لادامی را با ضرورت و الکیان
البیان و التخصیص التخصیص و بیان در سلب نقیضی مثل بیانیت
که در سلبی مستوی مذکور است یعنی به سبب سلبی مستوی نقیض
عکس را ملاحظه می کردیم با اصل و خواه کلف و خواه بطریق
عکس و خواه با فرضی مستقیم و مستلزم محال بعد و در اینجا نیز
هرگاه که نقیض عکس با اصل ملاحظه می کنیم خواه کلف و خواه
بطریق عکس و خواه با فرضی مستلزم محال است چنانچه معلوم
شد و ماده نقیض در عکس نقیضی مثل ماده نقیض است در
عکس مستوی و این نیز معلوم شد مذکور قدیم انعکاسی
نخانی من الحقیقه الجزئیه حیثها و من التالیف الجزئیه
نحوه الی العرفه خاصه و قبل ازین مذکور شد و عکس
نقیض که حکم حیات این حکم سوالی عکس مستوی دارد و حکم
سوالی این حکم موجودات عکس مستوی دارد و همچنین
و عکس مستوی سلب جزئیه عکس نیست است سلبی عکس
نقیض موجب جزئیه نیز عکس خواهد داشت و بیان باین
طریق کرده بود و حالا بیان می کند که آن حکم ماکروه ایم در
خاصیت بعد از موجب جزئیه در عکس نقیض و از سوال جزئیه در
عکس مستوی بواسطه آنکه خاصیت موجب جزئیه و خاصیت
سالبه جزئیه متکثر متکثر متکثر خاصه مثلا هرگاه که در سلب
جزئیه عکس مستوی صادق باشد که بعضی به سلبی بالفعل
او بالعدم مادام که لادامی یعنی بعضی به سبب بالفعل سلب
خواهد بود که بعضی به سلبی به بالعدم مادام که لادامی
یعنی به سبب بالفعل بواسطه آنکه ذات موضوع را که به سلب

و قریب کی و درین صورت که ذات موضوع نسبت به حال دارد
 بر و صادق است که در جی بالفعل بواسطه آنکه انشاف ذات موضوع
 بوصف موضوع بالفعل می باید و در لیس مادام که نزدیکی
 حکم جز اول اصل و در جی بالفعل نیز صادق است حکم لا دوم
 اصل و این نیز می باید که صادق باشد که در لیس جی مادام که
 که اگر صادق باشد نقیض او صادق خواهد بود که چنین مطلق
 یعنی در جی حین خوب و هرگاه که صادق باشد که در جی حین
 خوب صادق خواهد بود که در جی حین خوب و این تناقض
 جز اول اصل است که بعضی جی لیس مادام که در جی حین
 کاذب باشد که در جی حین خوب جز دوم او نیز کاذب خواهد
 بود که در جی حین خوب لیس نقیض او که در لیس جی مادام
 که در جی صادق خواهد بود و هرگاه که در جی بالفعل
 حکم لا دوم اصل لیس جی بپای مادام صادق خواهد
 بود که بعضی لیس جی مادام و این جز اول که در جی حین
 و اما لا دوم عکس بواسطه آنکه چون صادق است و که
 اینکه در جی بالفعل جی عکس لیس بالفعل صادق باشد
 ب جی بالفعل و این منتهی معروف لا دوم عکس لیس عکس
 جز اول صادق است و هو المطلق و همچنین موجب فرجه
 خاصان متکثره عکس نقیض بر فرجه خاصه مثلاً هرگاه که در
 صادق باشد بعضی جی بیا القیرون مادام جی لا دایمی
 بعضی جی لیس جی بالفعل در عکس نقیض او صادق خواهد بود
 بعضی مال لیس لیس جی مادام لیس جی لا دایمی یعنی
 بعضی مال لیس جی بالفعل بواسطه آنکه زمین می کنیم ذات
 موضوع را که در جی است و در جی بالفعل صادق خواهد
 بود که بواسطه آنکه انشاف ذات موضوع بوصف بالفعل
 می باید و مادام جی نیز صادق است حکم جز اول اصل
 و در لیس جی بالفعل نیز صادق است حکم لا دوم اصل
 و نیز می باید که صادق باشد و لیس جی مادام لیس جی که اگر

صادق باشد نقیض او که چنین مطلق نسبت به صادق خواهد بود یعنی
 حین خوب لیس و هرگاه که در جی حین خوب لیس و لیس
 ب خواهد بود حین جی و این منافات دارد که جز اول اصل
 یعنی ب مادام جی جی لیس جی صادق خواهد بود که در جی
 لیس جز دوم او یعنی در جی حین خوب لیس کاذب باشد لیس
 و لیس جی مادام لیس صادق صادق خواهد بود و چون صادق بود
 و لیس جی بالفعل حکم لا دوم اصل لیس صادق صادق باشد
 مال لیس لیس جی مادام لیس و این جز اول
 عکس است و چون صادق است جی بالفعل لیس صادق خواهد بود
 مال لیس جی بالفعل و این لا دوم عکس لیس عکس لیس
 بخانه و هو المطلق فصل القیاس فی قول المؤلف من قضا یا لزم
 لذا قد قول آخر چون مع فارغ شد از محبت قضا یا
 که موقوف علی وجه بعد شروع عنده در بحث جی و حجت است لال
 بحال لیس بحال شئی است و این جی بر قسم است قیاس و آنرا
 و تمیز بواسطه تمیز است لال بحال شئی بحال شئی است لال
 بحال لیس بحال شئی است که این جزئی جزئی آن یکی با و این را قیاس
 میگویند مثلاً هرگاه که است لال لیس بحال کل فاعل مرفوع است
 مثلاً بحال جزئی وی که زید است و چنین گوید که زید در مثل
 ضرب زید مرفوع است بواسطه آنکه فاعل است و هر فاعل مرفوع
 است پس نتیجه میدهد که زید مرفوع باشد یا آنست که است لال
 بحال جزئی بحال کل است که این جزئی جزئی آن یکی بعد باشد
 و این را استقرا میگویند مثل آنکه است لال لیس با یک
 است و فرس و بقو عظم و غیره و در حال مضاعف حکم
 که میدهد بر یک هر حیوان و در حال مضاعف حکم بالفعل
 که میدهد و یا است لال است بحال جزئی بحال جزئی
 دیگر که مندرج باشد این هر دو در تحت کلی واحد و این را
 تمیز گویند مثلاً هرگاه که است لال لیس مرفوع جی است لال

خواهیم که درجه بنده بواسطه آنکه وجه حرکت غیر اسکالر است
 و این اسکالر مشترک است در بنده و حرکت پس بنده نیز همان
 معیار و چون قیاسی معین یعنی وجه و استوار و غیر بنده است
 از بنده قیاسی را مقدم داشت و توفیق کرد قیاسی را
 بنده قیاسی توفیق یعنی مرکب است مؤلف از قضایا که
 لازم آید از اول و از آن قول دیگر بعضی اعتراض کرده اند که قول
 لفظی مشترک میان مرکب ملفوظ و مرکب معقول و استعمال
 لفظی مشترک در تعاریف جایز نیست جواب آنست که
 استعمال لفظی مشترک در تعاریف گاهی جایز نیست یک
 این جمیع خلاف مقصودیم چون بدیهه ذهن و روان
 صورت مستقل بخلاف مقصود خود اما در صورتیکه هر دو معنی را
 اراده توان که جایز است و این ازین قبل است و نیز بعضی
 اعتراض کرده اند که قول دوم یعنی است از مؤلف بواسطه آنکه
 مؤلف یعنی مرکب است جواب آنست که مؤلف مستدرک است
 بواسطه آنکه مؤلف مرکب است میان اجزا و الیه و منافی
 باشد و قول دوم است پس ذکر مؤلف بنده است یکبار مرکب
 را قیاسی بنویسند بلکه هر دو که میان اجزای ایشان است
 مناسب به قیاسی میگویند و قول حسن است مثل جمیع
 اقوال مؤلف از قضایا که گفت قضیه بسیط نظر بعکس
 بر رفت بواسطه او مؤلف در قضایا نیست یلزم لذل ان قول
 آخر که گفت قیاسی مساوات بر رفت و قیاسی مساوات
 آنست که متعلق محمول را در قضیه اول موضوع سازیم و قضیه
 ثانی مثل مساوی و مساوی پس نتیجه میرسد که الف
 مساوی و چون از قضیه قواعد بر میرود بواسطه آنکه اگر
 صادق است بدو که قول است مؤلف از قضایا که لازم می آید از
 قول دیگر اما نه لذل ان بلکه بواسطه مقدم اجنبیه است مثل آنکه
 مساوی مساوی است مساوی آن است که اگر لذل ان می بود
 باید که قیاسی مساوی و از منتهی بانی مقدمه اجنبیه و حال آنکه

یعنی نتیجه میرسد مثل الف نصف لب و ب نصف ج و نتیجه
 الف نصف ج بواسطه آنکه نصف نصف است نصف آن است
 نیست بلکه ربع او است بعضی اعتراض کرده اند که این تعریف
 صادق است بر قضیه مرکب سبب یکس است بواسطه آنکه قول
 مؤلف از قضایا که لازم می آید از اول و از آن قول دیگر بعضی
 جواب گفته که آنکه ماکلفه لازم مرکب از قضایا را در قضیه
 است و قضیه مرکب دو قضیه مرکب نیستند بواسطه آنکه اگر او
 لازم است یا لازم و آن است رتبت بقضیه دیگر
 و بعضی اعتراض کرده اند برین جواب که اگر بجای لازم
 مقوم لازم ملاحظ کنیم پس بر و صادق خواهد بود که
 قول مؤلف از قضایای مرکب است و حال آنکه قیاسی نیست
 و از بنده عدد دل کرده اند ازین جواب جواب جناب نیست
 اند که تنوین در قول آخر تنوین و حد است یعنی لازم آید
 از یک قول و عکس قضایای مرکب در قول است و بعضی برین
 جواب اعتراض کرده اند که بعضی از قضایای مرکب عکس
 ایشان گاه است که یک قول است مثل و قیاسی موجب
 وجود میان موجب آنکه معکوس میشود بطلیم عام و جواب
 از آن گفته اند که آنکه توفیق کرده اند قیاسی را با یکدیگر
 قول است مؤلف از قضایای که لازم آید ازین مؤلف قول
 دیگر یعنی ازین مؤلف من حیث ان مؤلف لازم آید قول دیگر
 و عطلیم عام لازم نیاید پس از قیاسی و وجود میان
 من حیث ان مؤلف بلکه از جزء اول ایشان لازم آمده فایده
 مذکور فایده باده و هشیه فاستثنائی اگر این قول آخر که
 نتیجه است مذکور بر در قیاسی باده یعنی طرفین نتیجه مذکور
 در قیاسی هشیه یعنی همان ترتیب و سبب مذکور است
 در قیاسی اگر چه حکم لفظی باین را قیاسی استثنائی
 میگویند بواسطه آنکه مثل است بلکه استثنائی که ممکن است

وقیاس استثنای مرکب از دو مقدمات می باشد بشرطیکه در یکی
وضع مقدم که نتیجه وضع تالی است یا رفع تالی که نتیجه رفع مقدم
باشد اینک وضع مقدم منتج وضع تالی باشد مثل کما كانت الشمس
طالوت خالها موجوده باشد الشمس طالوت خالها موجوده
رفع تالی منتج رفع مقدم باشد مثل کما كانت الشمس طالوت
خالها موجوده لکن النهار لم یسبح بوجه فالشمس ليست بطالوت
والا فترانی محلی وشرطی یعنی و اگر چنین باشد نتیجه مذکور
در قیاس با دونه و هم چنین این را قیاس اقترانی میگویند
وقیاس قرائن بواسطه آن میگویند که حد وسط مقدم
هر جزء مطلوب باشد و قیاس استثنای را با قرائن
مقدم داشت و توفیق و تقسیم بواسطه آنکه مفهوم او وجود
بعد و مفهوم این عدمی و اقترانی را در احکام مقدم و تحت بواسطه
آنکه اوقل اجزای است و اکثر احتیاج و قیاس قرائن بر قسم است
حمله و شرطی بواسطه آنکه جزئی اقترانی اگر محلی اند این را
قیاسی اقترانی محلی میگویند و اگر چنین باشد اعم از آنکه جزئی
شرطی باشند یا یک جملیه و دیگری شرطی باشد این را قیاسی
اقترانی شرطی میگویند و موضوع المقدمه محلی است یعنی
و محموله الی اقترانی محلی را مقدم داشت بر اقترانی شرطی
بوجود قبل ازین مذکور شد و موضوع مطلوب که این نتیجه
از محلی نام نهاده اند و او را اصول و محمول مطلوب را اگر اقسام
موضوع مطلوب را اصول گفته اند بواسطه آنکه موضوع اکثر
اوقات احق از محمول می باشد و احق اقل افراد است
بسی که این که اصول است و محمول مطلوب را اگر بواسطه آنکه محمول
اکثر اوقات اعم از موضوع می باشد و اعم چون اکثر افراد است
گویا اگر است و اشکال او وسطه و آنچنانکه مکرر میشود میانند
چون این مطلوب او را اوسط میگویند و مافی الاصول و اصول
والاکبر که و آن قضیه که مشتمل بر اصول است از اصول میگویند

والفهم

قسمت مشتمل بر اصول است از اصول میگویند و آن قضیه که مشتمل بر اصول است
از اصول میگویند و الاوسط اما محمول الضمیر و موضوع الضمیر
منی الشكل الاول او محلی فالشأن او موضوعها فالشأن
او علی الاقل فالرابع قیاس باعتبار مرکز اوسط چهار شکل است
بواسطه آنکه حد وسط یا محمول است در ضروی و موضوع در یکی
این را شکل اول میگویند مثل العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم
حادث و چون این شکل بر روی الانشائات است ازین جهت
او را شکل اول میگویند بواسطه آنکه اول مرتبه طبیعه با و
رغبه میکند و یا حد وسط محمول در ضروی و هم در یکی و این
شکل ثانی میگویند بواسطه آنکه شریک است با شکل اول
در ضروی باین که حد وسط در ضروی و هم در محمول است و ضروی اشرف
از یکی است بواسطه آنکه مشتمل است بر اصول و اصول موضوع است
و موضوع اشرف از محمول بواسطه آنکه موضوع ذات است و محمول
صفة و ذات اشرف است از صفة یا آنکه است که حد وسط
موضوع است و هم در ضروی و هم در یکی و این را شکل ثالث میگویند
بواسطه آنکه شریک است با شکل اول و در یکی باین که حد وسط
موضوع است و در یکی هر دو علی اول که موضوع در ضروی و
در یکی است و این شکل رابع است بواسطه آنکه شریک است با شکل اول
نه در ضروی و نه در یکی و شرط اول الحجاب الضروی
و فعلیهما و کلیه الکبری و شرط کرده شده است در شکل اول
ایجاب ضروی و فعلیه ضروی بواسطه آنکه تا اصول مندرج شود و تحت
اوسط نامشده شود حکم از اوسط با ضروی بواسطه آنکه در یکی
حکم میکنند با خبر که مقتضی با وسط شود بالفعل بواسطه آنکه
انصاف ذات موضوع بوصف موضوع بالفعل می باشد پس باید که
ضروی موجب باشد یا از صفت اوسط شود و مندرج باشد و تحت
اوسط پس لازم آید حد حکم از اوسط با ضروی و نیز می باید که فعلیه
باشد بواسطه آنکه هرگاه ضروی ممکن باشد انصاف با وسط با امکان
خواهد بود پس لازم خواهد بود که مندرج و تحت اوسط باشد
چرا که امکان فعلیه پیدا کند و کلیه که می باشد شرط است

آنکه اگر کسی بگوید که لازم نمی آید که این را در این صورت
 بواسطه آنکه بعضی محکوم علیه بواسطه این که در این صورت
 مع الوجیه الموجب این است که این را با تفریق یا تجمیع دهد
 و موجب این وجیه جزئی و موجب کلی یا موجب کلی جزئی
 موجب این وجیه جزئی و موجب کلی هرگاه که صوری و کلی هر
 موجب باشند و موجب جزئی هرگاه که صوری موجب جزئی باشد
 و کلی موجب کلی و همچنین این موجبین در صوری یعنی موجب کلی
 و موجب جزئی یا سلب کلی که نتیجه سلبین میدهد یعنی
 سلب کلی و سلب جزئی اما سلب کلی که با صوری موجب کلی
 باشد و کلی سلب کلی و اما سلب جزئی که با صوری موجب
 جزئی باشد و کلی سلب کلی باشد و اما سلب جزئی که با صوری موجب
 محصورات اربع را بدین است نزد خبان و غیرهم و صوری باین
 اعتبار که محصورات اربعی یکی هرگاه که در یکدیگر ضرب کنند
 شش نزده احتمال حاصل میشود و موجب کلی یا موجب کلی و موجب
 کلی یا سلب کلی موجب کلی یا موجب جزئی موجب کلی یا سلب جزئی
 موجب جزئی یا سلب کلی موجب جزئی یا موجب کلی و موجب جزئی
 یا موجب جزئی موجب جزئی یا سلب جزئی سلب کلی یا سلب کلی
 سلب کلی یا موجب جزئی سلب کلی یا سلب جزئی سلب کلی یا موجب
 کلی سلب جزئی یا سلب کلی و سلب جزئی یا موجب جزئی سلب
 جزئی یا موجب کلی سلب جزئی یا سلب جزئی سلب جزئی یا سلب جزئی
 شش نزده احتمال شد اما در این احتمال ساقط میشود و صفت
 بشرط اول که اگر صوری است صوری سلب کلی یا چهار یا صوری
 سلب جزئی یا چهار یا در حد کلی که چهار دیگر ساقط میشود
 صوری موجب کلی که موجب جزئی صوری موجب کلی که سلب جزئی
 صوری موجب جزئی که سلب جزئی پس از این احتمال است که
 چهار چهار مانند صوری موجب کلی که موجب کلی صوری موجب کلی
 و کلی سلب کلی صوری موجب جزئی که کلی صوری موجب جزئی که
 سلب کلی و این بطریق اسقاط است و اما بطریق تحصیل است که

(مستطوره)

که شرط است که صوری موجب جزئی و کلی که سلب صوری که موجب جزئی
 کلی باشد و موجب جزئی و کلی که کلی باشد سلب کلی خواهد بود
 و موجب کلی پس دوی صوری را هرگاه که ضرب کنیم با دوی کلی
 چهار احتمال میشود صوری موجب کلی که موجب کلی صوری موجب کلی
 کلی سلب کلی و صوری موجب جزئی و کلی موجب کلی صوری موجب جزئی
 و کلی سلب کلی و فی الثاني اختلافه فیما فی اللفظ و کلیه اللفظ
 و در شکل نانی شرط کرد است اختلاف مقدمین در کیفیتی اگر
 یک موجب باشد و دیگری سلب باشد و برعکس می تواند بود و هرگاه
 موجب باشند یا هر دو سلب باشند که اگر هر دو موجب باشند اختلاف
 و نتیجه لازم می آید مثلاً هرگاه که گوئیم که کلی ان حیوان و کلی
 ناطق حیوان حق ایجاب است که کلی ان ناطق و اما هرگاه که یکی یک
 یکی کلی ناطق کلی نفوس گوئیم حق سلب است که لاشی من الانسان
 نفوس پس معلوم شد که هرگاه که دو موجب را ترتیب کنیم بهینه
 شکل کلی هرگاه حق ایجاب است و که حق سلب است خلاف لازم می آید
 موجب عظیم است و سلب جزئی نتیجه میدهد بواسطه آنکه هرگاه که دو سلب
 را ترتیب کنیم که هرگاه حق ایجاب است و که حق سلب مثلاً هرگاه که گوئیم
 که لاشی من الانسان که لاشی من الانسان حق ایجاب است
 که کلی ان ناطق و هرگاه که یکی لاشی من الانسان حق سلب است
 من النفوس که حق سلب است که لاشی من الانسان نفوس پس
 و سلب جزئی نتیجه میدهد بواسطه آنکه هرگاه که یکی سلب است
 اختلاف لازم می آید و اختلاف سلب است و همچنین شرط است
 در شکل نانی کلی که بواسطه آنکه اگر کسی کلی باشد که هرگاه که
 ایجاب است و که حق سلب مثلاً هرگاه که گوئیم که کلی ان حیوان و هرگاه که
 حیوان پس ناطق حق ایجاب است که کلی ان حیوان و هرگاه که
 یکی بعضی حیوان بعضی نفوس گوئیم حق سلب است که لاشی من الانسان
 نفوس مع دوام الصوری و انفاکاس سالبه اللفظ و اما
 شرط که اختلاف در کیفیتی و کلی که یکی است احد آنکه طبع که دوام
 صوری با انفاکاس سلب جزئی است می باید که باشد و مراد دوام صوری

آنست که صوری ضروری باشد یا دایره و مراد با تفکک سلبی که
 سلبی که متعلق به اگر چه صوری باشد و اما صوری که سلبی
 سلبی که شرط است بود شرط است اگر چه از اینها محذور
 یعنی صوری ضروری و دایره باشد یک از قضایای سینه ده که
 خواهد بود و اخفی از اینها شرط خاص است و سلبی که
 متعلق به یعنی اگر سلب متعلق به سلبی که از قضایای
 است خواهد بود و اخفی از اینها و قیاس است و هرگاه که شرط
 خاص صوری را با و قیاسی که ترکیب است اختلاف لازم می آید
 موجب عقیم مثلا هرگاه که نویسم لاشی من مخفف بعضی مادم
 مخففا لاداما و کل قرصی بالفروق فوقت التوسع و رتبه
 حق ایجاب است که کل مخفف هرگاه که یکای کل قرصی کل مخفف
 منتهی نویسم حق سلب است که لاشی من مخفف بنویسم
 هرگاه که ترکیب است شرط خاص را با و قیاس اختلاف
 حاصل شود سلبی نتیجه دهد و هرگاه که اخفی نتیجه دهد
 نتیجه خواهد بود بواسطه آنکه عدم انتاج اخفی مستلزم عدم
 انتاج است و کون الممکنه مع الضدیه او که بی شرط
 و این شرط دوم صوری با تفکک سلبی که صوری که
 کبری ممکنه با صوری ضروری یا و اگر صوری ممکنه با صوری ضروری
 باشد با مشروط عام با مشروط خاص اما اینکه کبری اگر ممکنه
 باشد صوری می باید که ضروری باشد بنا بر آنکه معلوم شد از شرط
 اول که دوم صوری با تفکک سلبی که صوری می باید که هرگاه
 کبری ممکنه با یکی که از اینها سلب متعلق است و البتة خواهد بود
 پس دام صوری می باید که ضروری یا دایره و بنا بر شرط ثانی
 دایره بر ضرورت بواسطه آنکه هرگاه که صوری دایره بود و کبری ممکنه
 خلاف لازم می آید و اختلاف موجب عقیم است پس سلبی که
 صوری دایره کبری ممکنه نتیجه حاصل شود مثلا هرگاه که نویسم کل قرصی
 ابعین دایره لاشی من الرقی ابعین بالاسکان سلبی که ایجاب است
 یعنی کل رومی رومی و هرگاه که یکای لاشی من الرقی نویسم لاشی من
 من الهندی حق سلب است یعنی لاشی من الرقی مبنی بر صوری
 دایره یا کبری ممکنه نتیجه دهد پس انتاج کبری مخفف شد و صوری
 ضروری و اما اینکه صوری ممکنه باشد کبری دایره یا کبری ضروری

باشد با ضرورت شرط عام با مشروط خاص بواسطه آنکه در
 محصورات صوری دایره نیست پس کبری می باید که یک از سوابق است
 متعلق به و آن ضروری و دایره و مشروط عام و مشروط
 خاص و عرفیه عام و عرفیه خاص است اما صوری ممکنه یا کبری
 ضروری و مشروط عام و مشروط خاص می تواند بود که با دایره
 و عرفیه عام و عرفیه خاص می تواند بود بواسطه آنکه اختلاف
 لازم می آید اما صوری ممکنه کبری دایره بواسطه آنکه هرگاه که نویسم
 کل رومی رسود بالامکان و لاشی من الرقی مبنی با سود دایره
 حق ایجاب است که کل رومی رومی و هرگاه که یکای لاشی
 من الرقی مبنی بر آنکه نویسم حق سلب است یعنی لاشی من
 الرقی مبنی بر کبری و هرگاه که اخفی از عرفیه عام است نتیجه خواهد
 بود بواسطه آنکه عدم انتاج اخفی مستلزم انتاج است اما
 اینکه صوری ممکنه یا کبری عرفیه خاص می تواند بود بواسطه آنکه
 اختلاف لازم می آید که موجب عقیم است مثلا هرگاه که نویسم
 لاشی من مخفف بظلم بالامکان و کل مخفف مطلق دایره مادم مخففا
 لادایره حق ایجاب است پس کل و هرگاه که یکای کل مخفف مطلق
 مطلق مادم مخففا لادایره نویسم حق سلب است که لاشی
 من مخفف مبنی بر لاشی الکلیات سالبه کلیه و مختلفا
 فی الکلیات سالبه جزئیه ضروری محتمل در شکل ثانی
 شش نزده است بواسطه آنکه در صوری محصورات اربع
 محتمل است و در هر یک از محصورات اربع محتمل است و چهار
 را در چهار هرگاه که ضرب کنیم شش نزده حاصل شود
 و نقد اختلاف در کیف محتمل احتمال بیرون می رود صوری
 موجب یکی با کبری موجب کلی و موجب جزئی صوری موجب با کبری
 موجب کلی و موجب جزئی صوری سالبه کلی با کبری سالبه کلی
 و سالبه جزئی و سالبه کلی و نقد کلیه کبری چهار دیگر
 بیرون می رود اینکه کبری موجب جزئی یا با صوری سالبه کلی
 و سالبه جزئی اینکه کبری سالبه جزئی یا با صوری موجب کلی
 و موجب جزئی پس دو از احتمال بیرون رفت و چهار

احتمال دیگر مانده صنوی موجب کلی و گری سالبه کلی صنوی حی
جزئی و گری موجب کلی صنوی سالبه کلی و گری موجب کلی
و صنوی سالبه جزئی با گری موجب کلی و مراد بقول ۳۳
لیتج الکلیان سالبه کلیه و مختلفان فاکم ایضا سالبه
جزئی است که یا نتیجه دهد کلیه یعنی موجب کلیه صنوی
باموجب کلیه گری مثال موجب کلیه صنوی سالبه کلیه گری
کلی آن حیوان و لاشی من حیوان حیوان نتیجه دهد که
لاشی من الان و حیوان و مثال سالبه کلیه صنوی با موجب
کلیه گری لاشی من القهال الان و القهال و کل من
قهال نتیجه دهد که لاشی من الان و قهال و مختلفان
در کم نتیجه دهد سالبه جزئی یعنی موجب جزئی صنوی
سالبه کلیه گری نتیجه دهد سالبه جزئی منتهی بعضی الان
حیوان و لاشی من حیوان حیوان نتیجه دهد بعضی الان
لش و سالبه جزئی صنوی با موجب کلیه گری نتیجه دهد
سالبه جزئی منتهی بعضی حیوان لاشی من و کل من
ان نتیجه میدهد که بعضی حیوان لاشی من باطن
بالخلف او عکس الکلی یعنی انتاج کلیه سالبه کلیه
و مختلفان در کم سالبه جزئی بدلیل خلف اثبات می تواند
کرد و مراد بدلیل خلف اینجا آنست که نقیض نتیجه را صنوی
سازیم و گری این شکل را یکی سازیم بواسطه آنکه
چه نتیجه در این شکل سالبه است نقیض او که موجب
باشد صلاحیت آن خواهد داشت که صنوی شکل اول
واقع شود و گری این شکل چون کلیه است صلاحیت آنکه
آن خواهد داشت گری شکل اول واقع شود و این
بدلیل خلف صلاحیت آن دارد که در جمیع صورت شکل
ثانی جاری شود اما جریان او در ضرب اول بواسطه
آنکه میگویم که کل آن حیوان و لاشی من حیوان
نتیجه میدهد که لاشی من الان و حیوان بواسطه آنکه اگر این
نتیجه صادق باشد نقیض او که موجب جزئی باشد با صادق

بود یعنی بعضی الان و حیوان که این را صنوی سازیم و گری ضرب اول
که لاشی من الان و حیوان که این را صنوی سازیم و حیوان که این را صنوی
حیوان و لاشی من حیوان که این را صنوی سازیم و بعضی الان و لاشی من حیوان
و این مناقض صنوی است که کل آن حیوان و اما جریان دلیل
خلف در ضرب ثانی بواسطه آنکه میگویم که لاشی من الان و حیوان
و کل من حیوان نتیجه میدهد که لاشی من الان و حیوان بواسطه آنکه اگر
این نتیجه صادق باشد نقیض او صادق بود یعنی بعضی الان و لاشی من
و هرگاه این را صنوی سازیم و گری این ضرب ثانی که کل آن
صها است گری سازیم و حیوان که این را صنوی سازیم و بعضی الان و لاشی من
و حیوان نتیجه میدهد که بعضی الان و صها و این مناقض صنوی
که لاشی و اما جریان دلیل در ضرب ثالث بواسطه آنکه میگویم
که بعضی الان و حیوان و لاشی من حیوان که این را صنوی سازیم و بعضی الان
لش که اگر آن نتیجه صادق باشد نقیض او که موجب کلیه است صادق
خواهد بود یعنی کل آن و هرگاه که این را صنوی سازیم و گری
این ضرب ثالث را یعنی لاشی من حیوان که این را صنوی سازیم و حیوان که این را صنوی
کل آن و حیوان و لاشی من حیوان که این را صنوی سازیم و بعضی الان و لاشی من حیوان
بسیار نتیجه میدهد که لاشی من الان و حیوان و این مناقض صنوی
که بعضی الان و حیوان و اما جریان دلیل خلف در ضرب رابع
شکل ثانی بواسطه آنکه میگویم که بعضی حیوان لاشی من و کل
ناطق ان نتیجه میدهد که بعضی حیوان لاشی من باطن بواسطه آنکه
اگر این نتیجه صادق باشد نقیض او که موجب کلیه است صادق خواهد
بود یعنی کل حیوان ناطق و هرگاه این نقیض نتیجه صنوی سازیم
و گری این ضرب رابع کل ناطق ان گری سازیم و حیوان که این را صنوی
که کل حیوان ناطق ان نتیجه میدهد که کل حیوان ان
و این مناقض صنوی است که بعضی حیوان لاشی من و این حال
در جمیع این امور مذکور لازم آمده است از هدیه قیاس است
بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الانشاج است
و از آنکه نیز نیست بواسطه آنکه گری مقروض الصدق است پس
از صنوی که نقیض نتیجه است لازم آمده خواهد بود پس نقیض نتیجه

باطل باشد پس نتیجه حق باشد و هوالمط و دلیل علی کسری صوری
 و در جزیی کرد که صوری آن موجب باشد بواسطه آنکه صلاحیت
 داشته باشد آن صوری بعد از عکس کسری که صوری شکل اول
 می باید که موجب باشد چنانکه گذشت و نیز می باید که کسری آن
 شکل سالبه کلیه باشد تا آنکه منعکس شود سالبه کلیه تا صلاحیت آن
 داشته باشد که کسری شکل اول واقع شود چه کسری شکل اول می باید که
 کلیه باشد پس دلیل علی کسری در ضرب ثانی که مرکب از سالبه کلیه
 صوری و موجب کلیه کسری است جاری شود بواسطه آنکه چون
 کسری او موجب کلیه است منعکس خواهد شد موجب جزئی و موجب
 جزئی صلاحیت آن ندارد که کسری شکل اول واقع شود و صوری
 او چون سالبه کلیه است نیز صلاحیت آن ندارد که صوری شکل اول
 واقع شود پس دلیل علی کسری در ضرب ثانی شکل اول حاکم
 باشد و در ضرب رابع شکل ثانی که مرکب از سالبه جزئی و صوری
 و موجب کلیه کسری است نیز دلیل علی کسری جاری نیست باین بیان که در
 ضرب ثانی مذکور شده اما در ضرب اول شکل ثانی جاری نیست
 بواسطه آنکه چون ضرب اول شکل ثانی مرکب است از صوری
 موجب کلیه کسری سالبه کلیه پس کسری بواسطه آنکه سالبه کلیه است
 منعکس خواهد شد که تنها پس کسری شکل اول واقع تواند شد و صوری
 او چون موجب است صلاحیت آن خواهد داشت که بعد از عکس
 کسری که صوری شکل اول اول واقع شود مثلاً هرگاه که کویم کل
 ان حیوان و لاشی من حیوان نتیجه میدهد که لاشی من
 الا ان کجی بواسطه آنکه عکس میکنم کسری این ضرب را که لاشی من
 کجی حیوان است لاشی من حیوان کجی و چنین میکند که کل ان
 حیوان و لاشی من کجی حیوان نتیجه میدهد که لاشی من حیوان
 کجی و هوالمط و باین بیان مذکور و دلیل بر عکس کسری در
 ضرب ثالث شکل ثانی که مرکب است از موجب جزئی و صوری سالبه
 کسری جاری است مثلاً هرگاه که کویم کل ان حیوان و لاشی من
 من حیوان نتیجه میدهد که بعضی الا ان کجی بواسطه آنکه
 عکس میکنم کسری این ضرب را که لاشی من کجی حیوان است لاشی من
 من حیوان کجی و چنین کویم که بعضی الا ان حیوان و لاشی من
 من حیوان کجی نتیجه میدهد که بعضی الا ان کجی و هوالمط

اول صوری تم الزیم تم علی نتیجه و دلیل علی کسری عکس کسری
 طریق است که عکس صوری را کسری سالبه کسری را صوری سالبه
 پس نتیجه میدهد و آن نتیجه را کسری تا حاصل حاصل شود جاری
 نیست الا در ضربی که صوری آن ضرب صلاحیت آن داشته باشد
 بعد از عکس کسری شکل اول واقع شود کسری آن ضرب نیز می باید که
 صلاحیت آن داشته باشد که صوری شکل اول واقع شود بعد از
 عکس کسری پس در ضرب اول شکل ثانی که مرکب از موجب کلیه
 صوری است و سالبه کلیه کسری جاری است چنانچه صوری او موجب کلیه است
 منعکس خواهد شد موجب جزئی و موجب جزئی که کسری شکل اول واقع می
 تواند شد چنانچه معلوم شد و کسری او چون سالبه کلیه است بر صوری
 شکل اول واقع نمیشود اندک چنانچه معلوم شد که صوری شکل اول
 می باید که موجب باشد پس عکس صوری تم الزیم تم علی نتیجه و ضرب
 اول شکل اول ثانی جاری است و در ضرب ثالث که مرکب است
 از موجب جزئی و صوری است و سالبه کلیه کسری نیز جاری نیست باین بیان
 که گذشت و در ضرب اول و در ضرب رابع که مرکب از سالبه جزئی
 صوری است و موجب کلیه کسری نیز جاری نیست بواسطه آنکه اگر چه
 کسری این ضرب بواسطه آنکه موجب است صلاحیت آن دارد که صوری
 شکل اول واقع شود اما صوری بواسطه آنکه جزئی است صلاحیت آن
 ندارد که کسری شکل اول واقع شود اما در ضرب ثانی شکل ثانی که مرکب
 از سالبه جزئی و صوری است و موجب کلیه کسری جاری است بواسطه آنکه
 چون کسری این ضرب موجب است پس میتواند بود که صوری شکل اول
 واقع شود و صوری او چون سالبه کلیه است و سالبه کلیه کسری
 منعکس شود صلاحیت آن دارد که بعد از عکس کسری شکل اول
 واقع شود مثلاً هرگاه که کویم کل ان حیوان و لاشی من الا ان کجی
 فرس نتیجه میدهد که لاشی من الا ان کجی حیوان بواسطه آنکه عکس
 میکنم صوری این ضرب را که لاشی من الا ان کجی فرس است لاشی من
 من الا فرس است و این عکس را که لاشی من الا فرس است لاشی من
 کسری سالبه کسری و کسری این ضرب را که کل صهال فرس است صوری
 سالبه کسری و چنین کویم که کل صهال فرس و لاشی من الا فرس

مانان نمی میدهد که لاشی من القهال باین و این ترکیب ممکن
بلائی من الاثان بیهال و هو المظ و فی الثالث اثبات
القنوی و فعلیتها و در شکل ثالث ایجاب صغری و ثلث
صغری شرطت اما ایجاب بواسطه آنکه اگر صغری با لیه
گری موجب خواهد بود با لیه و بر تقدیر اختلاف لاشی می آید
که موجب عدم ثبوت و اما هرگاه که موجب بکارگاه حق ایجاب است
و گاه حق سلب است مثلاً لاشی من الاثان بیهال و هو المظ
حیوان ایجاب حق ایجاب است که کل فرس حیوان و هرگاه در کی
جای او حیوان مطلق بنهیم و بگویم کل الاثان مطلق حق سلب است
که لاشی من الفرس مطلق و هرگاه که با لیه بنهیم بکارگاه حق
ایجاب است و گاه حق سلب است مثلاً هرگاه که گوئیم که لاشی من
الاثان بیهال و هو المظ و لاشی من الاثان بیهال و هو المظ
که کل فرس صغری و هرگاه که بجای صغری بنهیم و گوئیم
لاشی من الاثان بیهال و هو المظ و لاشی من الفرس مطلق
فعلیه صغری نیز شرطت بواسطه آنکه هرگاه صغری ممکن باشد
حکم مستقلاً می شود از اوسط با صغری بواسطه در کی حکم
کرده ایم که آن چیز که صادق می آید بر اوسط بالفعل بواسطه
آنکه انصاف ذات موضوع بوصف عنوان بالفعل می باید
سبب هرگاه که در صغری حکم کرده باشیم که آن چیز که صادق
آید از صغری و بالا مکان سبب اصغر و در حکم اوسط منعدم
بماند و حکم از اوسط مستقلاً می شود با صغری مثل کل حمار مرکب
زید بالا مکان و کل حمار ناقص می شود این گفت که بعضی مرکب
زید ناقص بواسطه آنکه صغری فعلیه مثبت و کلیه احدها
و ناچار است با این عنوان کلیه احدها مقدمین که اگر هرگاه
چون نمی باشند احتمال دارد که بعضی از اوسط که محکوم علیه است
با یکی از آن بعضی که محکوم علیه است با صغری لاشی می باید
تقدیر حکم از اوسط با صغری مثل بعضی حیوان الاثان و
و بعضی حیوان فرس حکم از بعضی حیوان که فرس است
مستقلاً نشود و بعضی حیوان که محکوم علیه است با لاشی می باید
لیقح المحجبان مع الحقیه الکلیه او بالعکس موجب جزئی

باین و هو محجبان که موجب صغری است با موجب کلیه گری و موجب جزئی
با موجب کلیه گری و بعضی بنی بنی که موجب صغری است با موجب
جزئی گری موجب جزئی و مع السالیه الکلیه یعنی این محجبان که
موجب کلیه و موجب جزئی باشد با سلب کلیه گری او الکلیه مع جزئی
یعنی موجب کلیه صغری با سلب جزئی گری سالبه جزئی یعنی نتیجه سالبه
جزئی می دهد پس ضرب محتمل در شکل ثالث تازه است بواسطه
آنکه صغری می تواند بود که خصوصیات اربع باشد و یکی از خصوصیات
اربع بدین صغری چهار احتمال پیدا کرد و چهار را هرگاه در چهار ضرب
می کنیم شش زده احتمال می شود پس بقید ایجاب صغری در شکل ثالث
هشت برون رفت صغری سالبه کلیه با چهار گری صغری سالبه جزئی با چهار
گری و از قید کلیه احدها و احتمال برون رفت موجب جزئی صغری
با موجب جزئی گری موجب جزئی صغری با سلب جزئی گری سبب شش احتمال
ماند صغری موجب کلیه گری موجب کلیه با موجب جزئی با سلب جزئی با سلب
جزئی صغری موجب جزئی گری موجب کلیه با سلب کلیه و این طریق اقسام
اما طریق تحصیل بواسطه آنکه ایجاب صغری تا حاصل می شود صغری موجب
کلیه موجب جزئی و از کلیه احدها تا حاصل می شود کلیه با صغری کلیه
باشد و یکی جزئی تا صغری جزئی باشد و یکی کلیه و آن دو اول هرگاه که
با ضرب کنیم شش ضرب حاصل می شود صغری موجب کلیه با چهار احتمال
صغری موجب جزئی با دو احتمال گری موجب کلیه با سلب کلیه با خلف
چون شکلی اول بدین الاتحاج است در اثناج او احتیاج بدلیل نه
اما شکلی ثالث چون بدین الاتحاج نیست در اثناج او احتیاج به
بدلیل هشت و دلیل خلف جاری است در جمیع ضرب شده شکلی
ثالث و مراد بدلیل خلف اینجا آنست که نفی نتیجه را بواسطه
آنکه کلیه است گری ساریم و صغری اصل چون موجب است صغری
ساریم یا نتیجه را بواسطه آنکه کلیه است و هدیه مستند مطلوب می
مثلاً هرگاه که صغری موجب کلیه گری و یکی موجب کلیه مثل کل در کل
به نتیجه می دهد که بعضی با آنکه اگر این صادق است نفی او
صادق خواهد بود که لاشی من ت آد اگر این را یکی ساریم
و صغری اصل را صغری می ساریم و می گوئیم که کل در کل و لاشی من

است این نتیجه میدهد که لاشی من در آوازه منافی کبری اصل است
 که کل در آوازه که صغری موجب جزئی باشد و کبری موجب کلی در اینجا
 نیز دلیل خلف جاری است مثل بعضی در ب و کل در نتیجه میدهد
 بعضی ب و این صادق خواهد بود بواسطه آنکه اگر این صادق
 نباشد نقیض او صادق خواهد بود که لاشی من ب و این را
 کبری میبازیم و صغری اصل را صغری میبازیم و میگوییم بعضی
 ب در لاشی من ب ۹ نتیجه میدهد که بعضی در لاشی من ب
 و این منافق کبری است که کل در آوازه که صغری موجب کلی باشد
 و کبری موجب جزئی در مضمورت نیز دلیل خلف جاری است مثل
 کل در ب و بعضی در نتیجه میدهد که بعضی ب بواسطه آنکه اگر
 صادق نباشد نقیضش صادق خواهد بود که لاشی من ب ۱۰
 و این را کبری میبازیم و صغری اصل را صغری میبازیم و میگوییم
 کل در ب و لاشی من ب ۱۱ نتیجه میدهد که لاشی من در آوازه
 منافق کبری که بعضی در آوازه که صغری موجب کلی باشد و کبری
 کلی دلیل خلف جاری است مثل کل در ب و لاشی من در نتیجه میدهد
 بعضی در لاشی من که اگر صادق باشد نقیضش صادق خواهد بود که کل
 در آوازه را کبری میبازیم و صغری اصل را صغری میبازیم و میگوییم
 و میگوییم که کل در ب و کل در نتیجه میدهد که کل در آوازه منافق
 کبری اصل است که لاشی من در آوازه که صغری موجب جزئی باشد
 و کبری موجب کلی در اینجا نیز دلیل خلف جاری است مثل بعضی در ب
 و لاشی من در نقیضش ب لاشی من که اگر این صادق باشد
 نقیضش صادق خواهد بود که کل ب و این را کبری میبازیم
 و صغری اصل را صغری میبازیم و میگوییم که بعضی در ب و کل ب
 نتیجه میدهد که بعضی در آوازه منافق کبری اصل است ب لاشی من
 من در آوازه که صغری موجب کلی باشد و کبری موجب جزئی در اینجا
 نیز خلف جاری است مثل کل در ب و بعضی در لاشی من بعضی
 ب لاشی من که اگر این صادق باشد نقیض او صادق خواهد
 بود که کل ب و این را کبری میبازیم و صغری اصل را صغری
 میبازیم و میگوییم که کل در ب و کل ب اصل در آوازه
 منافق کبری اصل است که بعضی در لاشی من منافق کبری اصل

در جمیع ضروب است بواسطه همین که قیاس منافی ب واسطه آنکه
 شکل اول است و شکل اول بهی الا تا به متوسط صغری
 بواسطه آنکه متوسط الصدق است پس از کبری خواهد بود
 نقیض نتیجه است پس نقیض نتیجه کا و ب باشد پس نتیجه صافی
 باشد و اصل الصدق یا است که صغری را عکس کنیم
 تا در شکل اول شود و نتیجه مطلوب باشد و عکس صغری که
 که صغری موجب باشد تا صغری شکل اول تواند بود و کبری کلیه
 تا کبری شکل اول تواند بود و آن در چهار ضرب هر دو صغری
 موجب کلیه کبری موجب کلیه صغری موجب کلیه کبری با کلیه صغری
 موجب جزئی کبری موجب کلیه با کلیه و در دو ضرب دیگر
 نیز دو صغری موجب کلیه کبری موجب جزئی با کلیه جزئی و اولی
 که اولی نتیجه است یا است که کبری را عکس کنیم پس
 ترتیب را در شکل اول شود و نتیجه بدست عکس نتیجه کنیم
 تا مطلوب حاصل شود و این کامیت که کبری موجب باشد
 و صغری کلیه تا کبرا که عکس ترتیب کند موجب صغری شکل
 اول واقع شود و کلیه کبری شکل اول واقع تواند شد و این
 در موجب کلیه صغری با موجب کلیه کبری و موجب کلیه صغری با موجب
 جزئی کبری می رود بواسطه آنکه درین هر دو صغری کلیه است و کبری
 موجب است و در باقی می رود و هرگاه که صغری موجب کلیه باشد
 و کبری موجب کلیه مثل کل در ب و کل در بعضی ب بواسطه آنکه
 کل در است عکس میکنیم بعضی در میشود و این را صغری میبازیم
 و صغری اصل را کبری میبازیم و میگوییم بعضی در ب و کل در ب
 بعضی آب و این عکس میشود بعضی ب و این بواسطه و کبری
 قیاسی و هرگاه که صغری موجب کلیه باشد و کبری موجب جزئی باشد
 و فی الا ربع اجماعها مع کلیه الصغری او اختلافها مع
 کلیه احد آنها و شرط کرده اند در شکل رابع اختلاف
 یا کباب هر دو با کلیه صغری یا اختلاف در نصف با کلیه
 احد آنها بواسطه آنکه اگر اینها باشد یا هر دو مقدمه سال خواهد

یا هر دو وجه صغری جزئی با اختلاف در کیف یا جزئی مقدس و دیگر
 اختلاف لازم می آید که موجب عقیم است اما آنکه هر دو را به نسبت
 لاشی من الا ان نفوس و لاشی من حکار بات و حتی
 سلب است و هرگاه که یکی لاشی من حکار بات و کوم لاشی
 من الفاضل بات و حق ایجاب است اما آنکه هر دو موجب است
 یا جزئی صغری مثل بعض حیوان ان و کل ناطق حیوان
 ایضا حق ایجاب است که کل بات و ناطق و اگر یکی کل ناطق
 حیوان کل نفوس حیوان کوم حق سلب است که لاشی من الا ان
 نفوس و اما آنکه هر دو مختلف باشند و کیف یا جزئی هر دو صغری
 موجب باشد مثل بعض ان ناطق ان و بعض حیوان لاشی من
 ایضا حق ایجاب است که بعض الا ان حیوان و اگر یکی بعض
 حیوان لاشی من ناطق بعض نفوس لاشی من ناطق کوم ایضا حق
 سلب است که آن بعض الا ان لاشی من نفوس است یا یکی وجه باشد
 مثل بعض الا ان لاشی من نفوس بعض حیوان ان و ایضا حق
 ایجاب است که آن بعض نفوس حیوان و اگر یکی بعض حیوان ان
 بعض الا ناطق ان کوم حق سلب است که بعض نفوس لاشی من ناطق
 و ضرب با یک در شکل را به نسبت بواسطه آنکه درین شکل
 شایسته احتمال می رود و چهار احتمال بعینه ایجاب می دهد شکی باقی
 میشود هر دو سالب کلیه هر دو سالب جزئی و صغری سالب کلیه یکی
 سالب جزئی صغری سالب جزئی یکی سالب کلیه و بقیه کلیه صغری و احتمال
 ساقط میشود و صغری موجب جزئی یا یکی موجب کلیه یا موجب جزئی
 و بعینه اختلاف در کیف با کلیه احد بهای نزد و احتمال ساقط میشود
 صغری سالب جزئی یکی موجب جزئی یا صغری موجب جزئی و یکی
 سالب جزئی لاشی من ضرب باقی ماند نیست است ضرب اول صغری
 موجب کلیه یکی موجب کلیه ضرب ثانی صغری موجب کلیه یکی موجب جزئی
 ضرب ثالث صغری سالب کلیه یکی موجب کلیه ضرب رابع صغری موجب کلیه یکی
 سالب کلیه ضرب خامس صغری موجب جزئی یکی سالب کلیه ضرب ششم
 صغری سالب جزئی یکی موجب کلیه ضرب سابع صغری موجب کلیه یکی
 سالب جزئی ضرب ثامن صغری سالب کلیه یکی موجب جزئی لاشی من
 الکلیه مع الادب و مجزئیه مع السالبه الکلیه فالسالبات

مع الموجبه الکلیه و کفیه مع الموجبه مجزئیه موجبیه
 مجزئیه ان لاشی من سلب و الاصلیه ثانیته و ده وجه
 کلیه صغری یا موجب کلیه یکی یا موجب جزئی یکی یا سالب جزئی
 یکی و نتیجه ده وجه جزئی صغری یا سالب کلیه یکی و نتیجه
 سالبان یعنی سالب کلیه صغری یا موجب کلیه یکی و سالب جزئی
 صغری یا موجب کلیه یکی و سالب کلیه صغری یا موجب جزئی یکی
 موجب جزئی اگر چه یکدام از مقدمین سالبه باشد و اگر یکی
 از نتیجه سالب کلیه است و این در ضرب ثالث است یا سالبه
 جزئی است و این در باقی ضربات بالخلاف و انتا به کل
 رابع بدلیل خلف ثابت میشود و دلیل خلف در پنج ضرب اول
 میرود و اما در ضرب اول مثل کل ب ب و کل اب بعضی است
 که اگر این صادق باشد نقیض او که سالب کلیه است صادق خواهد
 بود مثل لاشی من ب ب و این را یکی می بینیم بواسطه آنکه کلیه است
 و صغری ضرب اول چون موجب است صغری می بینیم و میگویم که
 کل ب ب و لاشی من ب ب نتیجه میدهد که لاشی من ب ب و این
 منافی است که کل اب و اما در ضرب ثانی مثل کل ب ب
 و بعضی اب نتیجه میدهد که بعضی ب ب که اگر صادق باشد نقیض
 او که سالب کلیه است صادق خواهد بود یعنی لاشی من ب ب و این
 را همان طریق یکی می بینیم و صغری اصل را صغری می بینیم
 و میگویم که کل ب ب و لاشی من ب ب نتیجه میدهد که لاشی من ب ب و این
 و این ممکن میشود لاشی من اب و این منافی است که کل ب ب
 که بعضی اب و اما در ضرب ثالث مثلاً لاشی من ب ب و کل اب
 نتیجه میدهد که لاشی من ب ب که اگر صادق باشد نقیض او که موجب
 جزئی است صادق خواهد بود یعنی بعضی ب ب و این نقیض نتیجه است
 بواسطه آنکه موجب جزئی است صغری می بینیم یکی اصل را
 بواسطه آنکه کلیه است یکی می بینیم و میگویم بعضی اب نتیجه میدهد
 بعضی ب ب و این ممکن میشود بعضی ب ب و این منافی است
 صغری اصل است یعنی لاشی من ب ب و اما در ضرب رابع مثل کل

نتیجه
 سلب
 من اب

کل ب ج و لاشی من لب انفعی ب لیس که اگر صادق ب
 نقیض او که موجب کل ب صادق خواهد بود یعنی کل ب او این
 چون موجب صغری میاریم و کبری اصل چون سالبه کل
 کبری میاریم و میگویم که کل ب ج و لاشی من ج اب نتیجه
 میدهد که لاشی من ب ج و این منکس مشوق بلاشی من ب
 ج و این مثال منافی صغری اصل است یعنی کل ب ج و نیز میتوان
 بود که نقیض نتیجه بواسطه انکه کلیه است او را کبری میاریم و صغری
 اصل را که موجب است صغری میاریم و چنین گوئیم که کل ب ج
 و کل ب ج است میدهد که کل ب او این منکس مشوق یعنی اب
 و این مناقض کبری اصل است یعنی لاشی من اب و اما در ضرب
 خاص مثل بعضی ب ج و لاشی من اب بعضی ب لیس که
 اگر صادق ب لاشی نقیض او که موجب کلیه است صادق خواهد بود
 یعنی کل ب ج و این چون موجب است صغری میاریم و کبری اصل
 چون کلیه است کبری میاریم و میگویم که کل ب ج و لاشی من اب
 نتیجه میدهد که لاشی من ب ج و این منکس مشوق بلاشی من ب ج
 و این مناقض صغری اصل است یعنی بعضی ب ج و نیز میتوان بود
 که کل ب ج که نقیض نتیجه اصل است بواسطه انکه کلیه است کبری میاریم
 و صغری اصل را بواسطه انکه موجب است صغری میاریم و میگویم
 بعضی ب ج و کل ب ج بعضی ب او این منکس مشوق یعنی ا
 ب و این مناقض کبری اصل است یعنی لاشی من اب و دلیل
 خلف در ضرب ثانی برود و اما در ضرب س و س بواسطه
 انکه چون نتیجه درین ضرب سالبه جزئی است پس نقیض او موجب
 کلیه خواهد بود و این نقیض نتیجه را هرگاه که با کبری اصل منکس
 موجب کلیه خواهد بود و این نتیجه را که عکس میکنیم موجب جزئی
 مناقض صغری اصل نخواهد بود بواسطه انکه صغری اصل
 سالبه جزئی است و جزئیان متناقضان نیستند و اما در ضرب
 س و س سبب آنکه چون نتیجه درین ضرب سالبه جزئی است پس نقیض
 او که موجب کلیه باشد هرگاه که با صغری اصل منکس کنیم او را
 کبری میاریم و صغری اصل صغری میاریم و نتیجه موجب کلیه خواهد
 بود هرگاه این نتیجه را عکس میکنیم موجب جزئی مناقض کبری اصل

نخواهد بود بواسطه انکه جزئیان متناقضان نیستند و اما در ضرب
 ثانی بواسطه انکه درین ضرب سبب آنکه جزئی است پس نقیض
 او که موجب کلیه باشد با صغری اصل منکس میتوان کرد و ذکر
 اصل اما با صغری بواسطه انکه صغری اصل سالبه است و کبری
 شکل اولی باید که موجب کل و اما با کبری اصل بواسطه انکه با کبری
 اصل جزئی است و کبری شکل اولی باید که کلیه باشد و او عکس
 الترتیب هم نتیجه یا انکه بیان کنیم اثبات ج ضرب شکل
 رابع را عکس ترتیب با سبب صغری را کبری میاریم و کبری را
 صغری میاریم پس کبری نتیجه را تا حاصل شود مطلوب دلیل
 عکس ترتیب در ضرب اول و در ضرب ثانی و در ضرب ثالث
 و در ضرب ثانی برود و در ثانی ضرب ب ج و اما در ضرب
 اول مثل کل ب ج و کل اب بعضی ج اب بواسطه انکه کل اب که
 کبری است صغری میاریم و کل ب ج که صغری است کبری میاریم
 و میگویم که کل اب و کل ب ج نتیجه میدهد که کل اب و این
 منکس مشوق یعنی ج او بواسطه و اما در ضرب ثانی مثل کل
 ب ج و بعضی اب بعضی ج اب بواسطه انکه بعضی اب که کبری است
 صغری میاریم و کل ب ج که صغری است کبری میاریم و میگویم
 بعضی اب و کل ب ج نتیجه میدهد که بعضی اب و این منکس مشوق
 یعنی ج او بواسطه و اما در ضرب ثالث مثل لاشی من ب ج
 و کل اب فلاشی من ج اب بواسطه انکه کل اب که کبری است صغری
 میاریم و لاشی من ب ج که صغری است کبری میاریم و میگویم
 کل اب و لاشی من ب ج نتیجه میدهد که لاشی من اب و این
 منکس مشوق بلاشی من ب ج و اما در ضرب ثانی مثلا
 لاشی من ب ج و بعضی اب بعضی ج لیس اب بواسطه انکه بعضی
 اب که کبری است صغری میاریم و لاشی من ب ج که صغری است کبری
 میاریم و میگویم بعضی اب و لاشی من ب ج نتیجه میدهد
 بعضی لیس ج و این منکس مشوق یعنی ج لیس او بواسطه

و این نتیجه ساله جزو نیست کانی منکر می شود که از خاصه باشد و بواسطه
 آنکه ساله جزو نیست از خاصه آن عکس نمی آید و اما آنکه عکس نیست
 در باقی ضرب و جزو اما در ضرب رابع و خاصه سادس
 بواسطه آنکه یکی ضرب رابع و خاصه سادس ساله است و ساله
 صغری شکل اول واقع می شود و اما در ضرب سادس بواسطه
 آنکه صغری ضرب سادس جزو نیست و جزو نیست یکی شکل اول
 واقع می شود و بواسطه آنکه یا اثبات می کنیم اثبات ضرب
 شکل رابع را عکس مقدم می بینیم باید عکس صغری را صغری سادس
 و عکس یکی را یکی سادس حاصل می شود پس بهیئت شکل اول
 منتهی می شود بمشابه و این دلیل عکس مقدم می بینیم و ضرب رابع
 در ضرب خاصه می رود و در باقی ضرب یکی رود و اما
 در ضرب رابع مثل کل ب چه ولایتی من آب ضعیفی می پس
 بواسطه آنکه صغری اصل را که کل ب چه و یکی را که لاشی می
 اب است عکس می کنیم بلاشتی من اب و بعضی ب را صغری می
 ولایتی من ب را یکی و میگویم بعضی ب ب ولایتی من ب
 نتیجه می دهیم بعضی ب پس او بواسطه و اما در ضرب خاصه کل
 بعضی ب ب ولایتی من اب ضعیفی می پس بواسطه آنکه صغری
 اصل را که بعضی ب ب عکس می کنیم بعضی ب ب و یکی اصل
 را که لاشی من اب است عکس می کنیم بلاشتی من ب و بعضی
 ب را صغری می سادس ولایتی من ب اب را یکی می سادس
 و میگویم بعضی ب ب ولایتی من ب نتیجه می دهیم بعضی ب
 پس او بواسطه و اما آنکه در باقی ضرب یکی رود و اما در
 ضرب اول و ثانی بواسطه آنکه چون یکی این دو ضرب که جزو نیست
 و موجبه خود اهلیه و خود اهلیه منکر می شود موجبه جزو نیست یکی
 شکل اول واقع می شود یکی شکل اول می باید که کلیه باشد
 و اما در ضرب ثالث و سادس و ثامن بواسطه آنکه صغری
 این ضرب ساله است و ساله صغری شکل اول واقع می شود
 و یکی این ضرب موجبه است و موجبه منکر می شود موجبه جزو نیست
 صلاحیه که ویت اول ندارد و اما در ضرب سادس بواسطه
 آنکه یکی این ضرب جزو نیست و جزو نیست صلاحیه که ویت شکل

اول ندارد

اول ندارد و باله الی الی بعلن الصغری یا اثبات می کنیم اثبات
 ضرب شکل رابع را با آنکه رو کنیم شکل ثانی عکس صغری می
 صغری در ضرب ثالث و در ضرب رابع و در ضرب خاصه
 سادس جاری است و در باقی ضرب جاری نیست اما در
 ثالث مثلاً لاشی من ب ب چه و کل آب فلاشتی من ب بواسطه آنکه
 صغری اصل را که لاشی من ب ب عکس می کنیم بلاشتی من ب
 و کل آب نتیجه می دهیم لاشی من ب چه او بواسطه و اما در ضرب رابع
 مثل کل ب ب ولایتی من آب ضعیفی می پس بواسطه آنکه صغری
 اصل را که کل ب ب عکس می کنیم بعضی ب ب و میگویم بعضی
 ب ب ولایتی من آب نتیجه می دهیم بعضی ب پس او بواسطه و اما
 در ضرب خاصه مثل ب ب بعضی ب ب ولایتی من اب ضعیفی می
 پس بواسطه آنکه صغری اصل را که بعضی ب ب عکس می کنیم
 بعضی ب ب و میگویم بعضی ب ب ولایتی من اب نتیجه می دهیم
 بعضی ب پس او بواسطه و اما در ضرب سادس مثل بعضی
 ب پس ب و کل اب ضعیفی می پس بواسطه آنکه صغری
 صغری اصل را که بعضی ب پس ب عکس می کنیم بعضی ب پس
 هرگاه که صغری ساله جزو نیست یکی از خاصه می باشد و میگویم بعضی
 ب پس و کل اب نتیجه می دهیم بعضی ب پس او بواسطه
 و اما آنکه در باقی ضرب یکی رود اما در ضرب اول و ثانی بواسطه
 آنکه در این هر دو مقدمه موجبه است و در شکل ثانی شرط
 اختلاف در کسب عکس صغری در این هر دو و اما
 در ضرب سادس و ثامن بواسطه آنکه یکی این دو ضرب که جزو نیست
 و در شکل ثانی کلیه یکی می باید پس عکس صغری در این هر دو
 او ثالث بعلن الکبری یا اثبات می کنیم اثبات ضرب
 شکل رابع را با آنکه شکل ثالث باید که یکی اصل را که
 و عکس یکی در ضرب اول و ثانی و رابع و خاصه سادس
 جاری است و در غیر اینها جاری نیست اما در ضرب اول و ثانی
 مثل کل ب ب و کل اب یا بعضی اب ضعیفی می پس بواسطه آنکه

کل اب را بعضی اب و میگویم کل ب ج و بعضی ب استیم میدهد بعضی
 ج و او بود المظ و اما در ضربت رابع و خامس مثل کل ب ج
 یا بعضی ب ج و لایق من اب بعضی ب لیس اب واسطه آنکه
 عکس میگویم که اصل را که کش من اب است بلا لایق من ب ا
 و میگویم کل ب ج و یا بعضی ب ج و لایق من ب استیم میدهد که
 بعضی ب لیس اب و او بود المظ و اما در ضربت رابع مثل کل ب ج
 و بعضی لیس ب و بعضی ب لیس اب واسطه آنکه که اصل را که
 بعضی لیس ب است عکس میگویم بعضی ب لیس اب واسطه
 آنکه که از خاصین است و میگویم کل ب ج و بعضی ب لیس ا
 استیم میدهد بعضی ب لیس اب و او بود المظ و اما در باقی ضربت
 که آن ضربت ثالث و سادس نام است میزد و بواسطه
 آنکه صغری این ضربت سلب است و صغری شکل اول ثالث میاید
 موجب ب لیس ب که در باقی ضربت زود و ضابطه تالیف
 اول دیکه آنکه لابد اقاضی عموم میوه عینه اول واسطه چون
 مصر آنکه اربع رابع را با شرط و ضابطه در ذکر و خواست که
 محلی بیان کند و رباب قیاس منتهی اگرگاه که شیخی این را ملاحظه
 کنی ملاحظه شرط آنکه اربع بدانند که این قیاسی منتهی است باین
 و این را ضابطه نام کرده بواسطه آنکه ضابطه جمیع شرایط اربع
 و گفت قیاسی در رابع است که از دو امر معلوم میوه
 اول واسطه باین معنی که اول واسطه بوضع واقع شده باین عرفان
 یعنی بجمیع افراد اول واسطه بوضع و معلوم موضوعیت اول واسطه
 که گفت مثل جمیع ضربت شکل اول است بواسطه آنکه در شکل
 اول کلیه یکی شرط است و اول واسطه موضوعی که واقع میوه
 پس عموم موضوعیت اول واسطه بوضع و مثل جمیع ضربت شکل
 ثالث است نیز نه بواسطه آنکه اول واسطه در شکل ثالث موضوع
 نقد تین واقع میوه و کلیه احد المقدّمین شرط است در شکل
 ثالث پس عموم موضوعیت اول واسطه بوضع و مثل جمیع ضربت
 شکل رابع است نیز نه بواسطه آنکه در شکل رابع حدود

موضوع صغری میزد و در ضربت رابع اول واسطه صغری نیز نه است پس عموم
 موضوعیت اول واسطه بوضع و این ضربت اول که صغری
 موجب یکی و یکی موجب یکی و ضربت ثانی که صغری موجب یکی و یکی
 موجب یکی و ضربت ثالث که صغری سلب یکی و یکی موجب یکی و یکی
 رابع که صغری موجب یکی و یکی سلب یکی و ضربت سابع که صغری
 موجب یکی و یکی سلب یکی و ضربت ثامن که صغری سلب یکی و یکی
 و یکی موجب یکی و یکی در قیاس منتهی عموم موضوعیت که
 جمله علی التامه و در قیاس منتهی عموم موضوعیت که
 است بلکه با عموم موضوعیت اول واسطه ملاقات اول واسطه با صغری
 بالفعلی باید یا حمل اول واسطه بر اول ملاقات اول واسطه با صغری
 اعم ازین است که اول واسطه محمول واقع میوه یا موضوع بواسطه آنکه
 ملاقات یعنی اتحاد است یعنی توان گفت که این است که یا آن
 امنیت و این است که در است با یکای صغری و ملاقات اول واسطه
 با صغری بالفعل گفت یعنی صغری مطلق عام باین و این ضربت
 جمیع ضربت شکل اول است بواسطه آنکه شکل اول صغری پس جمیع
 می باشد و فعلیت و در شکل اول ملاقات اول واسطه با صغری باین
 طریق است که اول واسطه محمول است و مثل جمیع ضربت شکل
 ثالث نیز است بواسطه آنکه در شکل ثالث ملاقات اول واسطه
 با صغریست بالفعل بواسطه آنکه شرط است که صغری او هم موجب
 و هم فعلیت باشد و ملاقات در اینجا باین طریق است که اول واسطه
 موضوع صغری واقع شده است و مثل جمیع ضربت شکل رابع
 است که صغری پس موجب باین بواسطه آنکه ملاقات اول واسطه با
 صغری است و این ملاقات بالفعل است زیرا که شرط کرده اند
 که در شکل رابع قیاسی مستعمل است بلکه هر مقدمه او فعلیت
 لیکن مثل و ضربی که صغری او سلب باین امنیت بواسطه آنکه
 در آن است صورت ملاقات اول واسطه با صغری است بواسطه آنکه
 از ملاقات اتحادی فهم میوه و در موردی که صغری این سلب
 باشد سلب اتحاد خواهد بود و این در ضربت ثالث است که صغری

کلی باشد و یکی موجب کلی و ضرب نامی است که صوری است به کلی باشد
 و یکی موجب جزئی و اگر چه در مضبوط ملاقات اوسط
 باصوری است اما حمل اوسط بر آن است بواسطه آنکه یکی موجب است
 و اگر در هر دو موضوع واقع شده است پس در دو ضرب شکل
 رابع عموم موضوعیت اوسط باشد با حمل اوسط بر آنکه در هر دو
 ضرب اول که صوری موجب کلی باشد و یکی موجب کلیه و صوری عام
 کلی و یکی موجب جزئی است هم ملاقات اوسط باصوری بالفعل است
 و هم حمل اوسط بر آن است و مقتضی لازم می آید چه این هر دو
 تر دید بر سبیل منع خلوت یعنی قیاس منتهی تا از احدی
 مرئی نمی تواند بود و می بیند که جامع هر دو امر نامی و بعضی امری
 کرده اند که جوامع ملاقاته لاصغر بالفعل او حمل علی الاکبر گفت و گفت
 که اولاً که با آنکه ~~احضر~~ احضر بود جواب گفته اند که مراد از حمل
 اگر آنست که اگر موضوع واقع شده و اوسط حمل بر هرگاه ملاقات
 بآبر میگفت اعم از این میبود که اگر موضوع واقع شود یا محمول و لازم
 می آید که در بعضی جاها که اوسط موضوع یکی واقع شده یا به شکل
 شکل اول که اوسط موضوع یکی موجب کلیه واقع شود مثل هرگاه
 که صوری اولی است یا به شکل دوم دهد جمیع موضوعیت اوسط با
 در محسوس و حال آنکه آنکه شکل اول هرگاه صوری اولی است یا به
 شقیه نمیدهد پس این فرجه منتهی و اما منتهی عن موضوعیه ~~الکلی~~
 الکلی مع الاختلاف فی الکلیف یعنی ناچار است قیاس منتهی
 را که از شرط یا عموم موضوعیت اوسط ناچار قیدین
 چنانکه مذکور شد یا عموم موضوعیت اگر یعنی آنکه اگر موضوع
 واقع شده یا به عموم یا به صفت که حکم جمیع افراد اگر شده یا به
 باین طریق که اگر موضوع یکی باشد و آن یکی قفیه کلیه یا به و این شامل
 جمیع ضرب شکل نامی است بواسطه آنکه در شکل نامی اوسط
 محمول هر دو مقدمه میوه پس اگر موضوع یکی یا به کلیه یکی در شکل
 نامی شرط است پس عموم موضوعیت اگر به نام و شامل آن ضرب
 باقی از شکل رابع تر است یعنی ضرب خاص که صوری موجب
 جزئی و یکی سالبه یا به و ضرب سادس که صوری سالبه

جزئی باشد و یکی موجب کلی و این شرط که مذکور شد باعتبار کلیت بود
 و اما باعتبار کیفیت شرطی دارد که آن اختلاف در کیفیت است
 و این است که در صورت باختلاف مقدرین در کیفیت و ضرب
 از شکل رابع نیز مذکور شد مع منافات نسبت و صفت
 اوسط الی و صفت الکلی نسبت الی ذات المصغر یا عموم
 موضوعیت اگر اختلاف در کیفیت شرط نامی است و آنکه
 منافات نسبت و صفت اوسط بوصف اگر است یا سلب
 اوسط بذات المصغر یعنی نسبت که و صفت اوسط را بذات
 اصف باشد منافات نسبت باشد و صفت را بوصف اگر است
 و مراد از منافات نسبت و صفت اوسط بذات اصف
 یا نسبت و صفت اوسط بوصف اگر منافات باعتبار جهت
 است و این است مثل شکل نامی است بواسطه آنکه شکل نامی
 باعتبار جهت این منافات دارد بواسطه آنکه قبل از این
 در شکل نامی شرط کرده شد باعتبار جهت که صدق دوام
 به صوری ضروری می باید با انکاس سبب سالبه یکی و هرگاه
 که صدق دوام به صوری یا به صوری ضروری خواهد بود
 یا دایم و دایم اعم از ضروری است پس هرگاه که صوری
 دایم باشد که در شکل نامی که حکم دیگر دارد و جهت به می تواند بود
 پس در مضبوط اعم اگر آیات مطلق عام به و میانه
 دایم و مطلق عام مخالف در کیفیت این منافات مثل هرگاه
 که گویم که کلی است از حیوان دایم و لاشی من حیوان
 بالفعل که صوری موجب کلی دایم باشد و یکی سالبه کلی مطلق
 عام و در وجه کلی دایم نسبت و صفت اوسط که محمول
 صوری است دوام ایجاب خواهد بود و در سالبه کلیه
 نسبت و صفت اوسط که محمول یکی است بوصف اگر موضوع
 یکی است ففله سلب خواهد بود و ففله سلب منافات
 ایجاب است و هرگاه که میانه اعم صغریات و اعم کبریات
 این منافات یافته شده میانه باقی صغریات و کبریات
 نیز منافات خواهد بود زیرا که منافات بین الکلی و

مستلزم منافات بین الاخصیص است و هرگاه که یکی از قضایا
 متفکر السوال بر مضمون غیر فقیه که جز ممکنین باشد متواتر
 بود بواسطه آنکه انعکاس است لیکری است و اعم هر دو است
 متفکر فی عام است و اعم از جمیع صفیات غیر ممکنین مطلق عام
 و میان مطلق عام و جزو عام و همچنین منافات است اگر چه
 در اصل میان اینان منافاة نیست بواسطه آنکه مطلق عام
 موجب شد فعلیه ایجاب است و وقت از اوقات ذات و معرفه
 عامه سلب می شود و سلب دوام سلب دوام الوصف و میان دوام
 سلب دوام الوصف و فعلیت ایجاب دوام الذات منافات
 نیست اما منافات میان ذات است و وصف اوسط نیست
 وصف اوسط بذات اصغر نیست بواسطه آنکه نسبت وصف
 اوسط بوسط ایجاب است و نسبت وصف اوسط بذات اصغر
 بواسطه آنکه نسبت وصف اوسط بوسط اگر در عرفی عام و دوام
 سلب است و نسبت وصف اوسط بذات اصغر سلب مطلق
 عام فعلیه ایجاب است و میان دوام سلب فعلیه ایجاب منافات
 هست و هرگاه که میان اعم صفیات و اعم کربیات این منافات
 یافت شود میان باقی صفیات و کربیات نیز منافات خواهد بود
 بیهی که منافات بین الاخصیص مستلزم منافات بین الاخصیص
 است چنانکه گذشت و هرگاه که صفی جزو سلب و کرب ممکن
 مثل کل آن حیوان بالقرینه و لا شئ من حیوان بالاکان
 میان اینان هم منافات هست بواسطه آنکه نسبت وصف
 اوسط بذات اصغر و صفی جزو سلب و کرب ایجاب است و نسبت
 وصف اوسط بوسط اگر در ممکن عام کرب امکان سلب است
 و جزو ایجاب و امکان سلب منافات ندارد و نیز هرگاه که
 صفی ممکن بجزو کرب جزو منافات همین متحقق خواهد بود
 چه نسبت وصف اوسط بذات بوسط اگر در کرب جزو منافات
 جزو ایجاب است و نسبت وصف اوسط بذات اصغر و صفی
 سلب ممکن امکان سلب و جزو ایجاب و امکان سلب منافات
 ندارد و نیز هرگاه که صفی ممکن باشد و کرب مشروط عام
 باشد مشروط خاصه بین منافات است بواسطه آنکه نسبت وصف
 اوسط بذات اصغر و در ممکن سلب صفی امکان سلب
 و جزو ایجاب و امکان سلب منافات ندارد و نیز هرگاه که صفی

ممکن باشد و کرب مشروط عام باشد یا کرب سوال کنند که لازم می آید
 اینکه منافات در خاص و سلب سلب رابع نیز باید باشد
 استرطاین من در اینها معلوم هست جواب گویم که سخن در حاکم
 که اوسط در هر دو مقدمه منسوب به محمول واقع شده باشد و اگر در
 منسوب به بین موضوع و این محض است و در شکل ثان فیض الشری
 من الاقترانی اما انما یؤکد من مضیق او مفضل او محلیه
 او محلیه و مفضله او متضله و مفضله جزو من فایده
 از اقترانی محلیه شد و ذکر در اقترانی سطر طری و اقترانی سطر طری
 مرکب از حملیات حرفی نام اعم از آنکه هر دو شرطیه باشند و یا یکی
 حملیه باشد و دیگری شرطیه پس بی ضرورت قیاس اقترانی سطر طری
 بهیچ احتمال پیدا میکند مرکب از مفضلین مثل کل کان زید ان
 کان حیوانا و کل کان حیوانا کان حیا فکل کان زید ان کان
 حیا یا کرب این مستلزمین باشد مثل هذا العدد اما ان یكون فردا
 او زوجا و الزوج اما ان یكون زوجا او زوج الفرد فعدد العدد
 اما ان یكون فردا او زوجا او زوج الفرد یا مرکب از حملیه مفضل
 باشد مثل زید ان و کل کان زید ان کان حیوانا فزید حیوان
 یا مرکب از حملیه و مفضل باشد مثل کم المفضل عدد و کل عدد اما ان
 یكون زوجا او فردا فکم المفضل اما ان یكون زوجا او فردا یا مرکب
 از مفضل و مفضل باشد مثل کل کان زید ان فکان حیوانا
 و کل حیوان اما ان یكون الناطق او غیر ناطق فکل کان زید ان
 کان ناطقا او غیر ناطق و سیف الاستحالة الاربعه و فی تفصیلها طول
 و مفضل می شود در این احتمالات اشکال الاربعه و در تفصیل این محلیه
 فارجه لا المطلوبات فصل الاستثنای منقح من المسئلة وضع المقام
 و دفع التالی و چون فایده است از سمیت اقترانی خواهد بود
 شرطی شروع در استثنای کرده و استثنای آنست که نتیجه
 و ماده و قیاس مذکور شد استثنای کرب از یک شرطیه و حلیه
 خواهد بود بواسطه آنکه هرگاه که مرکب از شرطیه و حملیه خواهد بود
 بواسطه آنکه هرگاه که مرکب از دو حملیه باشد پس هرگاه نتیجه
 قیاسی کو شده باشد باید که یکی از دو حملیه بجزو باشد

دو لازم می آید بواسطه آنکه در این مقدمات موقوف است بر این
 نتیجه بواسطه آنکه نتیجه یکی از مقدمه متضمن است و در این نتیجه موقوف
 بر دانستن مقدمه متضمن بواسطه آنکه اول مقدمه متضمن را ترتیب
 میکند بعد از آن نتیجه حاصل میشود و اما هرگاه که یکی از این جزئیات
 آن شرطیه باشد دو لازم می آید بواسطه آنکه در مقدمات
 حکم در نتیجه نیست که مذکور است در قیاس و این قیاس استثنائی
 نتیجه میدهد از مقدمه متضمن تالی و رفع تالی و رفع مقدمه اگر درین
 صورت چهار احوال است وضع مقدم که نتیجه دهد رفع تالی
 وضع تالی که نتیجه دهد وضع مقدم و رفع تالی که نتیجه دهد رفع مقدم
 اما آنکه دو احتمال که نتیجه می دهد وضع تالی نتیجه وضع مقدم بواسطه
 آنکه تالی لازم است و از وضع لازم وضع مقدم لازم می آید چه
 شاید که اعم بوده باشد و رفع مقدم نتیجه رفع تالی میدهد بواسطه
 آنکه می تواند بود که تالی هم باشد و از رفع احوالی رفع هم لازم
 می آید و اما وضع مقدم محتمل است وضع تالی میدهد بواسطه آنکه تالی لازم
 مقدم است و از وضع لازم وضع لازم لازم می آید و رفع تالی نتیجه
 رفع مقدم میدهد بواسطه آنکه تالی لازم است و از رفع لازم رفع
 لازم لازم می آید و در حقیقت وضع کل گمانه می خورد و رفع کل گمانه
 و استثنائی نتیجه میدهد از حقیقت وضع هر یک رفع دیگری مثل مانده می
 و مانده می آید که در حکم کرده باشند بنیانی در نسبت و در صدق
 یعنی یکی که صادق نیاید پس از وضع هر یک رفع دیگری لازم
 می آید بواسطه آنکه هرگاه یکی را دیگری نتواند بود بواسطه این
 مانده می آید و اما از رفع هر یک وضع دیگری لازم می آید چه
 در یکی هیچکدام از این دو نسبت نباشد و چون حکم کردیم در
 حقیقت بنیانی در نسبت و در صدق پس از وضع هر یک لازم بود
 آمد رفع دیگری مثل مانده می خورد و رفع کل گمانه و از رفع هر یک
 وضع دیگری لازم می آید همچو مانده کل و مانده کل است که در
 حکم کرده باشند بنیانی در نسبت و در کذب یعنی در یکی می تواند بود
 این هر دو نسبت باشد و ایجابی باید که یکی از این دو نسبت یکی از
 رفع هر یک رفع دیگری لازم می آید بواسطه آنکه می تواند بود که خلاف

ازین دو نسبت باشد و اما از وضع هر یک رفع دیگری لازم می آید بواسطه
 آنکه می تواند بود که هر دو نسبت صحیح بود چون حکم کرده ایم و در حقیقت بنیانی
 در نسبت و در کذب نیز پس از وضع هر یک مستلزم وضع دیگری مثل مانده
 مخلو و قد تحقیق باسم قیاس کفایت عقیده اثبات المظابطات
 و مرجعه الی استثنائی و اقترائی و تحقیق محضین میسر میسر باسم قیاس
 خلف جزئی که مقصود باشد با اثبات مطلق باطل نفی و مرجع او
 با استثنائی و اقترائی می گردد بواسطه آنکه میگویم که هرگاه که صادق
 باشد سالبه کل جزو در صادق است و در عکس سالبه کل جزو در نفی
 او که موجب جزئی عام است صادق صادق خواهد بود و تالی که صدق موجب جزئی
 عام است صادق خواهد بود و تالی که صدق موجب جزئی عام است باطل
 پس مقدم که عدم صدق سالبه کل در است مطلق این قیاس استثنائی
 است و اما قیاس اقترائی آنست که در میان مطلقان تالی تالی
 تالی مذکور میوه و باین طریق که میگویم صدق موجب جزئی باطل است
 بواسطه آنکه هرگاه که اصل قضیه که سالبه کل جزو در است ضرر میسر
 متعجب حال است مثلاً میگویم بعضی ب ج بالفعل و لایق ب ج
 بالفعل و نتیجه میدهد که بعضی ب سبب بالقوه و این محال از حقیقت
 اصل نیست بواسطه آنکه مفروض الصدق است و از جهت شکل است
 بواسطه آنکه ظاهر الانا سبب بی باید که از موجب جزئی مطلق عام میسر است
 محال بود هر چه مستلزم محال است باطل است پس قضیه موجب مطلق
 عام کاذب باشد پس تحقیق او صادق باشد و این قیاس اقترائی
 پس معلوم شد که مرجع و مآل قیاس خلف باقترائی است فصل اول
 تصحیح بنیانات که اثبات حکم کلی چون فایده شد از محبت
 قیاس شروع کرد و در محبت استقراء و تمثیل و استقراء را
 مقدم داشت بواسطه آنکه گاه هست که عقیده باین است مثل استقراء
 نام و استقراء تصحیح جزئیات است یعنی تصحیح جزئیات از برای
 اثبات حکم کلی که آن حکم کلی را میتوان بود که معانی الیه حکم باشد
 یعنی از برای حکم که حکم را است و اعراض کرده اند که است لایق
 بحال جزئی برای حکم حال کلی که مذکور شد قبل ازین تصحیح جزئی

جواب گفته که هم مسامحه کرده است و مراد آنست که استقراء استعدلال
که مستند از بعضی جزئیات و استقراء در وقت تمام و ناقص
استقراء تمام جمع جزئیات است از برای اثبات حکم کلی و او
مفید یقین است مثلاً هرگاه که جزئیات حیوان محض را در آن
و فرس و بق و هر یک از آن و فرس و بق و هر یک از آن
حاصل می شود می شود یقین می آید هر حیوان جسم است مثلاً می گویم که
هر حیوان یا آن است یا فرس است یا بق و هر یک از آن
و فرس و بق و هر یک از آن است یا هر حیوان جسم است و این را قیاس
مقدم می گویند بواسطه آنکه محمول مقدم او مقدم هر دو است
و استقراء ناقص سبع از جزئیات است از برای اثبات حکم کلی
و این مفید ظن است بواسطه آنکه می تواند بود که جزئیات پیدا شود
که شیع او کرده باشیم و حکم از برای او ثابت نباشد مثلاً می گویم که
هر حیوان در حال وضع صحنه اسفل می چسباند بواسطه آنکه
اگر حیوانی شیع کرده هیچ چیز از بدنش جدا نمی شود و التماس
بیان مشارکه جزئی علی علی علیه التماس است و مثیل
بیان مشارکه جزئی است بر جزئی دیگر او علیه حکم ثابت بود
این حکم در آن جزئی و جزئی اول را فرع می گویند و جزئی ثانی را
اصل و مشترک علیه می گویند و لابد است در اثبات حکم جزئی فرع
از اثبات حکم جزئیات حکم در اصل مثل اثبات حرکت در جز
و این ظاهر است و اثبات مشترک علیه حکم در فرع مثل اثبات
اسکار در غنیمت و این نیز ظاهر است بجزیه و اثبات علیه مشترک
و حکم را و این را بیان کرده اند بطریق مختلفه و عده در طریق
او دوران و ترویج است و اشاره کرده است باین معنی
بقول خود و العده فی طریقه الدوران و الترویج یعنی عده
و طریق علیه مشترک و حکم را دوران و ترویج است دوران
ترتیب حکم است بر وصف وجه او عده مانند ترتیب حروف
حرف بر اسکار و حروف اسکار هرگاه که اسکار محقق می شود و حرف

حرف نیز در محقق می شود هرگاه که بر طرف می شود و نیز بر طرف می شود
حرف هر حرف است که اسکار او وجود او عده است پس نیز حروف
بواسطه آنکه اسکار در و نیز متعلق است پس حرف نیز در محقق می شود
و در آن ظن است بواسطه آنکه شاید که اسکار در حرفه بسبب
حرفه از خود بواسطه شرطی بود که آن شرط مفقود بود و نیز
با وجهی ماضی باشد در غنیمت و ترویج بیان جمیع اوصاف اصل اسکار
یعنی نامعین خود باقی از برای علیه مشترک مثلاً می گویم که حرفه حروف
یا از حروف است که هر راسب و یا از حروف است که تون مخصوص است
و یا از حروف آن وصف اول می تواند بود و این ظاهر است پس معانی باشد
از حروف اسکار باشد در غنیمت و نیز است پس نیز حروف را ترو
مفید ظن است چنانچه معلوم شد فضل القیاس اما و هان می آید
البقیات یعنی تکیه واجب است بر نظر کردن در مادیات قیاس
با حکمی باشد او را احتراز از خطا از حروف صورت و ماده چون
فانخ شد از بدین صورت قیاس شروع کرد در بیان ماده
قیاس و گفت القیاس اما و هان می آید البقیات یعنی
قیاس یا بر مانی است که مؤلف از یقینات است و یقین
اعتقاد است ثابت جازم مطابق واقع جازم کفیم ظن بدست
بواسطه آنکه ظن احتمال یقین دارد و جازم آنست که احتمال
یقینند آنست که ثابت کفیم اعتقاد مقلد بر رفت بواسطه
آنکه اعتقاد مقلد شکک شکک ایل می شود و ثابت آنست که
شکک شکک ذایل شود و مطابق واقع کفیم چهل مرتبه
رفت و اوصاف اولیات و المشاهدات فی التجربیات
و حکم بیات و الحق اوقات و العظومات یعنی اصول یقینات
بدیهیات است بواسطه آنکه باید بهیهات اند یا نظریات
و نظریات می باید که منتهی شوند بدیهیات تا لازم نیاید دور
یا تسلسل پس اصول یقینات بدیهیات خواهد بود و بدیهیات
شش اند اول اولیات و اولیات قضایائی اند که عقل
حکم کند در این تکیه و مقهور طریق و نسبت مثل الکلی استعمالات

هرگاه عقل تصور کند که را و تصور کند اعظم من هرگز را اولیت دهد
اعظم من هرگز را یکی حکم میکند چرا باید که کلی اعظم است از جز و ثانی
مثلاً هات است و هات هات قضایایی اند که حکم کرده و تصور در این
بواسطه هستی پس اگر کسی حق را می بیند این فقط با راستی
میگردد مثل الشمس مبینة و آثار محروقة و اگر کسی باطنی است این
قضایا را وجدانیات میگوید مثل ان لنا حوفا و غضبا و اننا
نحرب بائنا و نجر بائنا قضایای اند که حکم کرده در این
عقل بواسطه تکرر مشاهده مثل السحرة ما سئل و رابع
حدسیات و حدسیات قضایایی اند که حکم کرده و اثبات
بواسطه حدسی حدس سره انتقال است از مبادی مطلوب
مثل نور القمر مستفاد من نور الشمس لا اختلاف في شكله التورية
کتاب اختلاف اوصاف الشمس و انما او بعد بواسطه انکه عقل
میگوید ازین مبادی مطلوب به انکه ترتیب قیاس واقع شود
خامس تواترات است و متواترات قضایایی اند که عقل حکم
میکند در این بواسطه استماع از جماعت که عقل محال میداند
توافقی این را بگوید مثل و حبه که سادس قطریات است
و قطریات را قضایای قیاسی است که میگویند و قطریات
قضایایی اند که حکم کرده و تصور در این بواسطه انکه غایت بود
آن از ذهن نزد تصور اطراف مثل انکه اربع زوایا است
بواسطه انکه منصف است و بین و انقسام بمساوی و بین
غایت میگوید از ذهن نزد تصور اربع زوایا و چون
چنانکه الاوسط مع علة النسبة في الذهن علة لها في الواقع
فانها ذاتی یعنی حد واسطه می باید که علة نسبت باشد
در ذهن پس اگر ناصبه اولی است نسبت را در ذهن
نسبت بر همت در واقع این برهان را می میگویند
بواسطه انکه کلیت علیت است و چون برهان بل افاده
علة حکم میکند در واقع از نتیجه از انکه میگویند مثل زید
مبعض الاطلا و کل مبعض الاطلا محمول فزید محمول که
استدلال کردیم بر بعضی اخلاط چهار زید و بعضی اخلاط

علاهی است از برای زید در ذهن و این طاهرت و در خارج بر او
دکتر اولادید بعضی الاطلا میگوید و بعد از ان محمول میگوید بعضی الاطلا
علاهی است در خارج نیز و الا یعنی و اگر حد وسط ماعلیت اولیت
را در ذهن علاهی است و در خارج این برهان را برهان آن
میگویند بواسطه انکه انکه میگویند نسبت و چون این برهان افاده حق
نسبت میکند در خارج بر کلیت نسبت از نتیجه او را برهان
ای میگویند مثل زید محمول و کل محمول بعضی الاطلا و جم افاده ثبوت
تعض الاطلا میگوید مرزید را در خارج افاده کلیت او یکدیگر این
طاهرت و اتحاد الی تالیف من السورات و المسلمات یعنی قیاس
یاجد الی است و او مؤلف می باشد از مسلمات و مسلمات و ثبوت
قضایایی اند که عقل حکم کرده در این بواسطه شهرت و اعتراف
باین که مثل العدل حسن و مسلمات قضایایی اند که مسلم میدارند از حرم
و ساری بر این که کلام را از جهت دفع خصم و اما خطای تالیف من
المحقق و المطلق فالت یعنی قیاس یا خطای است و او مؤلف من
از معقولات و مطلقات قضایایی اند که اخذ میکنند از ان که
حس اعتقاد می هست باین که مثل انبیاء و اولیا و مطلقات قضایا
می اند که حکم کرده و تصور در این حکمی را حج ما جود نقیض مثل
سارق لا یطوف باللیل و کل من یطوف باللیل سارق فقل
سارق و اما سارق تالیف من محکمات یعنی قیاس ماموری است
و آن مؤلف است از قضایا که مجمل شوند پس مامور میگویند از ان
نفس قیاسی میگویند بالطاس و عینت پیدا میکند مثلا اگر
که کوخ مجرای قوتیه سیالة مستطو میگوید نفس رعیت میکند بر برادر
و هرگاه که کوخ العمل هر همة مبعض میگوید نفس و نظر میکند از
و اما مسطی تالیف من الیهیات و المشتبهات یعنی قیاس را
مسطی است و آن مؤلف است از و هیات و مشتبهات و هیات
قضایایی اند که حکم میکنند باین که و هم در امور محسوسه
مثل موجود مشا را لیه و جوا فید کردیم امور را با سیکه عرض
باینکه بواسطه انکه حکم دوم در محسوسات کاذب نیست همچنانکه
حکم میکند حسن و حسنا و قیاس شود استوار و مشتبهات
قضایایی کاذب است لصادق مثل انکه میگویم صوره زرس هر

مفهوم است به وجهی از اینکه از فرسوس و فرسوس بهمان وجهی
این صورت بهمان خاتمه اجزاء العالمی که موضوعات و محلی که
فی العلم عن اعراضها الذاتیه خاتمه کتاب در بیان اجزاء العلم
و اجزاء علوم سه جز است موضوعات علوم و موضوع علم است که
کتاب کند در آن علم از اعراض ذاتیه او و تفصیل این کتاب است
در صدر و این حالت اشکال است و این است که ایام را در این
موضوعات علم که جز علم دانسته اند نفس موضوع علم است یا بقدر موضوع
است یا بقدری که موضوعیت موضوعیت یا بقدری که وجود موضوعیت
موضوع است می تواند بود که مراد نفس موضوع علم بهر دو سطر است که نفس
موضوع علم هر مسئله است پس او را جزاء علی حده دانست و چنانچه
نذار و می تواند بود که مراد بقدر موضوع باشد بهر دو سطر است که بقدر
موضوع علم از مبادی بقدری است چنانچه خواهد گفت و المبادی
حد و الموضع محلات الی اخره و نمیتواند بود که بقدری که موضوع
عینیت و موضوع بهر دو سطر است که بقدری که موضوعیت موضوع از بقدر
و مقدم خارج علم است و می تواند بود که مراد بقدری که وجود موضوع
باشد بهر دو سطر است که بقدری که وجود موضوع از مبادی بقدری است
چنانچه پیشتر گفته شده است آن در شفا پس او را جزاء علی حده
اعتبار کرد و هر دو وجهی ندارد و وجهی است که نمیتواند بود که مراد بقدر
موضوع بهر دو سطر است که بقدری که وجود موضوع از مبادی
و اعتبار این در صورتی علی حده بهر دو سطر است که بقدری که وجود موضوع
این است و بعضی دیگر گفته اند که مراد بقدری که وجود موضوع است
و بقدری که وجود موضوع از مبادی بقدری است حقیقه چه که
شیخ در شفا تصریح کرده است سما که مبادی بقدری است مقداری است
آنکه جزاء فیما بین واقع شده باشد احتیاج نیست بقدری که وجود
موضوع همچو مقدمه یا یک جزاء فیما بین اند و شیخ بقدری که وجود موضوع
از مبادی بقدری است که مجازا بدانند از مبادی بقدری است
حقیقه و قول مقدمه و مقدمات همه اما ما خوده مسی علیها
قیاسات العلم تا طریقت در اینکه بقدری که وجود موضوع از
مبادی بقدری است و تصریح کرده است فیما بین در شفا
و بعضی دیگر گفته اند که مراد نفس موضوع علم است و اسکانه

و المسائل بقضا یا بقیاس العلم را در این است که در المسائل محلات
الی موضوعات علم است محلات قضا یا بقیاس که نسبت داشته باشند
این که در این حکام موضوعات جزاء مسائلی نیستند پس در این
را جزاء علی حده و المبادی و حدود و الموضوعات و اجزاء
و اعراضها و مقدمات همه اما خوده یعنی علم یا قیاسات العلم
ثانی از اجزاء علوم مبادی است و مبادی بقدری که موضوعات
می باشد و اما مبادی بقدری که حدود و موضوعات است یعنی موضوعات
عانت علوم که موصول شوند بقدری که موضوعات همچنانکه میگویند و علم
طبیعی که هم مجموع القابل للاباد و حدود و اجزاء موضوعات علوم
چنانچه میگویند و در علم طبیعی القوی که کون الشیء منها بالفعل وجهی است
ذاتیه موضوعات علوم است چنانچه میگویند و در علم طبیعی که الزمان مقدار
نحوه و زمان عرض و یا جسم است و اما مبادی بقدری است
چنانچه میگویند و در هندسه المقادیر المثلث و غیره پس و این است
مقدمات عربیه اند ما خوده است از این در برهان علم و این است
قیاس علم پس اگر ادعان همه میکند برهان قیاس علم مستقیم
کجاست فلن مساله است از اصول موضوعه همچو قول هند
ان لفصل من کل لفظین تحط مستقیم و اگر ادعان میکند باین
ما بکار و مشکلی یا باینکه از اعداد و اشیاء همچو قول هند
لغایان رسم علی کل لفظ سسا و کل لعدد ابراه و لکل
و علی القضا یا لطلب العلم و موضوعاتها و موضوع العلم انواع
منه او عرض ذاتی که او مرکب محولاتها امور خارجیه عنها لاحقه
لما لذاتها سیم از اجزاء علوم مسائل قضا یا آنکه مطمئنند و در
علم باینکه اگر کسی ماسنه مثل الشکل الی ان همه شیخ زمانه بیهوده
اگر موزون مثل الشکل الاول شیخ و مرین و حساب یا علی موضوع
علم است مثل الاسم اما مبادی است اسم نوع کلمه است موضوع
مسئله است اسم یا عرض ذاتی موضوع علم است مثل المثلث
اما اسم او مثل موزون که عرض ذاتی کلمه است موضوع مسئله
ساخته ایم یا مرکب از موضوع علم و عرض ذاتیه مثل
المثلث اما اسم او مثل کلمه که موضوع علم است یا عرض ذاتی است

او که مورد بحث موضوع مسئله ساختن اسم یا مرکب از نوع موضوع
 علم یا عرض ذاتی او مثل الاسم المركب یا منصرف او و غیره
 اسم که نوع موضوع علم است یا مرکب که عرض ذاتی است موضوع
 مسئله ساختن اسم یا مرکب از موضوعات مسائل که موردی باشد خارج
 از موضوعات مسائل بواسطه برای پس به اثبات نخواهد
 بعد از برای موضوعات و ذاتی بین اثبات است پس برای
 ذاتی موضوعات مسائل باشند از موضوعات مسائل و لا اقل
 میشود و موضوعات مسائل لذات ذاتی عرض ذاتی مسائل
 اند از جهت آنکه بحث میکند در علم از اعراض و مرکبها که قبل
 از این معلوم شد و قد يقال المبادی علیها بعد او به قبل
 المصنوع یعنی نمی تواند اطلاق میکند مبادی را بر آنچه مذکور
 است که اطلاق میکند بر آن چیز که مذکور شد در ابتدا
 کلام پس از شروع در مقصود از علم آن جز از مسائل
 تصور نمائید یا بقدر بقیه یا مقدمان به آنکه موقوف به آن
 اصل شروع یا شروع بر وجهی که ماکو این پس مبادی
 باین معنی اسم یا از موقوف و المقدمات لا یتوقف علیها
 علیه بوجه تجربه و فرط الرغبة تعریف العلم و بیان
 غایته و موضوعه و المقدمات عطف است بر مبادی
 یعنی همین که اطلاق میکند مقدمات را بر آنکه موقوف به آن
 بر و اصل شروع که آن مقتومات و مقتدی بقایه
 ما اینجا نیست که اوست که اطلاق میکند بر آنکه موقوف
 به آن شروع در علم بوجه حزن و فرط غایت
 یعنی پس از غایت اما آنچه موقوف بر شروع در علم
 بوجه حزن و فرط مثل تعریف علم بر رسم بواسطه آنکه
 مرکبها که می دانند بر رسم حاصل میشود که او مقدم
 کلمه یعنی کل ماله و ذلک و بر رسم نومین ذلک العلم و مرکبها
 که منتهی کنند باین مقدم کلیه صنوی سبیل الحصول یعنی هدف
 مسئله مدخلی ذلک الاسم و حزن گوید که هدف

مسئله مدخلی ذلک الاسم نومین ذلک العلم سبیل هدف هدف کل المسئله
 من ذلک العلم پس معلوم شد که مرکبها که می دانند علم را بر رسم اقطار
 بر جمیع مسائل او محمول و شروع او بر وجهی که خواهد بود
 مسئله مرکبها که می دانند علم را با یکدیگر علم است از خطای و فکر
 حاصل میشود و او مقدم کلیه صنوی کل مدخلی العلم یعنی خطای
 الفکر و نومین المطلق و مرکبها که منتهی کنند باین مقدم کلیه صنوی سبیل
 الحصول را هدف مسئله مدخلی ذلک العلم یعنی خطای و الفکر کل
 ماله مدخلی العلم یعنی خطای ذلک الفکر نومین المطلق سبیل هدف هدف
 که هدف مسئله من المطلق پس بر رسم و اقطار خواهد بود
 آنچه موقوف علیه شروع بر رسم و فرط غایت علم
 و مراد مقتدی است با یکدیگر این علم فایده مرسته بر و است
 خطای و غایت به آنکه از حزن و فرط غایت این فایده مرسته
 با آنکه خطای و غایت به آنکه از حزن و فرط غایت این فایده مرسته
 معتد به آنکه خطای و غایت به آنکه از حزن و فرط غایت این فایده مرسته
 بیان موضوع و اصل است در موقوف علیه شروع بوجه
 حزن بواسطه آنکه اصل بصیرة حاصل شده است از تعریف بر رسم
 و اما موقوف علیه باینکه باینکه بصیرة هست و مراد اما حزن در
 قول معاد اسم از اصل حزن است تا زیادتی جزه پس بیان
 موضوع در موقوف علیه بوجه حزن به آنکه و كان الفقه ما
 یزیدون ما یسمعون الفقه الفقه یعنی و بوده اند
 قدما از حکما که ذکر میکند میکرده اند در صدر رکعت
 پیش از شروع در مقصود است که ماله اندک از
 روشنی نمائید و در هنگام مراد مقدم حزن خواهد بود
 که اعانت کند شروع در تحصیل علم چنانکه مقتدی بر آنکه
 سبیل شریف قدس سره در حاشیه ششم که گاه هست که
 اطلاق میکند مقدم را بر مابین در کفیل هذا الفقه الاول
 الفقه لان لا یكون نظره غیبا یعنی اول از روشنی نمائید بیان
 عرض است و چون لا بد است استجابات شروع در علم را مقتدی
 با یکدیگر عرض معتد به و مرتب است بر آن علم ماله لازم نیاید

شأنه اعیان موجودات نیست و درین هنگام منطقی داخل
در علم مغزی نیست بلکه او علم است الایمانه که حالت کلی
جمع علوم نظر نیست پس بنا برین باید که طلب کنند شرح در
رحم لایق نیست باید بهر کلیه علوم الساس است و در
مرتبه هوایم علی ما تحت و هو صریحاً یک ششم از دوسه
سمانه است که بیان که آن علم مشروح قیه درجه مرتبه
از علوم دیگر و جبر الایمان است استخوانی است و در علم را

شکل بی نهایت و اگر یافت شود در موضوعات موضوع
آنکه موضوع است محمول را بسبب این که شکل رابع است
و هر یکی از اینها بعد از اعتبار شرط کسب کسب و تغییر
و از این بیان معلوم شد که در حالتی که ما خود را از فوق
که نتیجه است بواسطه آنکه نتیجه از است پس نسبت به مقدار
سعادته نسبت به نتیجه و در آن ما مان طرف کلیه عکس
یعنی که است از جهت مثل آنکه گویند هر گاه که ما مد طالب
قیاس را که هیچ می باشد و در هر قیاس منطبق نباشد
بواسطه آنکه است حل که واقع است در و از جهت اعتماد بر فطن
مقدورند و اراده کند منطبق آن طالب بیکه بدانند که بجز شکل است
از اشکال لابد است اینک نظر قیاس منتهی مذکور پس اگر و مقوم
باشد که مثلاً یک بر با او مطابقت هر چه پس آن قیاس است
و الاقره الی پس لابد است اینک نظر کند منطبق منتهی
سعد نزد او منتهی از یک پس اگر این مثلاً که با جزئی است که
محکوم علیه است در مطابق این مقدمه منتهی است و اگر مثلاً که
با جزئی است که محکوم علیه است در مطابق این قیاس که می باشد
سبب هم کرده می شود چیزی دیگر در مقدمه پس اگر مؤلف میزند
بر اصد از تالیفات اربع معتبره پس منتهی حدود است
و متغیر شده از شکل منتهی و اگر مخالف باشند بر اصدی از
تالیفات اربع معتبره پس آن قیاس مرکب جزو احد بود از
قیاس دیگر پس وضع باید کرد و دیگر از منتهی را با جزو
و دیگر از مقدمه چیزی وضع کردیم طریقی منتهی را در تقسیم
و طلب میکردیم موضوعات را و محمولات را از برای آن
طریقی پس لابد است اینک با یک از این موضوعات
و محمولات است پس از آنکه در قیاس است و الا فواحد بود
منتهی منتهی پس اگر یافت شوند حدود مشترک میان این
پس حاصل یک قیاس منتهی و الا همین عمل میکنیم تا حاصل شود
قیاس منتهی مثلاً اگر یک بر مطلوب ما کل اط و سام مثلاً آب

وکل طالب اگر حاصل شود قیاس منتهی است که ما را وسطی
 میان ب و ه پس حاصل میشود ما را اواسن منتهی و الا لا بد
 اینکه بمثل آن حاصل را بنجی نشی از آنچه در قیاس است که
 آن ه است مثلاً فرض میکنیم آن حاصل را اواسن حاصل میشود
 کل و ه پس وضع میکنیم ب و د را از طلب میکنیم میان
 ایشان حد وسطی را و همچنین میکنیم تا حاصل شود قیاسی
 و منتهی مطلوب ب و ه و سوم بدان طریق تجدید است و اراده
 کرده است تجدید تعریف استی اسطقی تا داخل شود در ه
 حد و رسم و طریق تجدید ما مست که هرگاه که اراده
 کند طالب تعریف نشی را لا بد است اینکه وضع کند آن
 و طلب کند جمیع آنچه اعم از آن نشی و محمول میشود و آن که
 بواسطه و حوازه نیز واسطه و غیر کند ایشان را از عرض
 باین طریق که آنچه باین التوب است از برای آن نشی افاد
 دانند و باید او را حسب قرب بافضل بعید و آنچه باین
 التوب است از برای آن نشی معرفی دانند و باید او را
 عرض عام و همچنین طلب کند جمیع آنچه مساوی آن نشی است
 و غیر کند و اثبات را از عرضیات باین طریق که در آثار
 فضل و قرب گویند و عرضی را خاصه و تمیز کند حد نام را
 از حسب قرب و فضل و قرب بآن تفصیل که در بحث
 معرف دانسته شد و اشاره کرده است باین بیان
 بقول صفای بعد که یعنی تجدید حد تعریف از برای
 استی و چهارم از طرف تعلیمی بیان طریق بهمان است
 و این بآن طریق است که هرگاه که اراده کند طلب و حصول
 بتعین را لا بد است اینکه استعمال کند در دلیل ضروری
 سه را با آنچه منتهی شود بضروریات و مبالغه کند
 در تحقیق این تا آنکه شسته شود بضروریات بمبالغه
 یا منتهی است

یا مشهورات یا مشیات یا غیر اینها و اصل
 معهود صدق بطریق صدق بطریق صدق و ه
 الشبهه آنچه مذکور شد و از روشنی منه بجا حد
 الشبهه و این ظاهر است از میان مذکور است
 الف و التبع بحدیثی بذا قد العی و در صراح
 انی سعد قدس
 الشبهه



۱
مهای ذریع
اصرائی بکشت

جیس کا ایل سرت

دکتر سید محمد علی دادگر کو در دست از خان
جفت بخت

علی محمد علی محمد

محمد علی محمد علی محمد

بکشت بکشت بکشت

محمد علی دادگر کو در دست از خان

محمد علی دادگر کو در دست از خان



محمد علی دادگر کو در دست از خان

محمد علی دادگر کو در دست از خان

محمد علی دادگر کو در دست از خان

1-2

